

درس: ابزارهای نوین تجزیه و تحلیل سیاسی

استاد: دکتر امیر دبیری مهر

بسمه تعالی

مقدمه

ریشه این درس بحث های روش شناسی است. در دو مقطع لیسانس (روش تحقیق) و ارشد (روش شناسی) و در این مقطع به عنوان ابزارهای نوین روش شناسی عمدتاً فلسفه علم است در این مقطع بنا براین است که دانشجو فلسفه علم هم بلد است.

موضوع اصلی این درس رهیافت های نظری است. نظریه و رهیافت به شما چارچوب می دهد. چارچوبی که توان تبیین پدیده ها را می دهد چون واقعیت های اجتماعی و انسانی تعیین ندارند یعنی انصافی نیستند هم متحرکند هم تغییر چهره می دهند و هم پنهان هستند. لذا چاره ای نیست جزاین که از نظریه کمک بگیریم. نظریه مثل عینک می ماند. نظریه مثل پنجره می ماند. زاویه دید می دهد آیا یک زاویه دید می دهد خیر. به همین خاطر انواع نظریه ها وجود دارد. انقلاب را چندین نظریه تحلیل می کند.

نظریه ها حتماً متفاوت و حتماً عمر دارند. همان گونه که پوپر می گوید نظریه باید راه ابطال خودش را نشان دهد یعنی خود صاحب نظریه بگوید راه ابطال چیست. (مثال قو: قوها سفید هستند بعد نظریه بگوید اگر قو سیاه پیدا شد این نظریه باطل است).

لذا باید گفت واقعیت های اجتماعی بدون نظریه قابل فهم و قابل درک نیست. نظریه ها واقعیت ها را برای ما تبیین می کند. نظریه روش تبیین واقعیت، روش فهم واقعیت و همچنین روش نقد واقعیت را نشان می دهد این موضوع رهیافت های نظری است.

از نظر استادان این درس در دانشگاه پنسیلوانیا یک نظریه یا رهیافت باید در بر دارنده موارد ذیل باشد

- 1- تئوری و نظریه ها برای خوانندگان متقاعد کننده باشد.
- 2- چگونه می توان بین تحقیقات متقاعد کننده و تحقیقات غیرمتقاعد کننده تمایز قائل شد.
- 3- چگونه می توان طرحی از تحقیق و پژوهش ارائه داد که برای دیگران هم متقاعد کننده باشد. (امر ممکن)

لذا باید دانشجو دکتری ذائقه انتقادی اش نسبت به نظریات رشد کند هر چیزی را که نوشته شده و گفته شده باور نکند و انتقاد داشته باشد و توانایی ارزیابی مطالب ارائه شده را نیز دارا باشد.

منابع این درس

- 1- فلسفه امروزی علوم اجتماعی نویسنده: برایان فی ترجمه: خشایار دیهیمی
- 2- نظریه های جدید در علم سیاست نویسنده: جهانگیر معینی علمداری
- 3- روش شناسی در علوم سیاسی نویسنده: سیدصادق حقیقت - دانشگاه مفید قم
- 4- درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی کالین های ترجمه احمد گل محمدی کتاب بسیار خوب ولی ترجمه بسیار بدی دارد
- 5- مقدمه ای بر تحلیل سیاسی استریکلند جانستون نشر آگاه ترجمه دکتر علی معنوی
- 6- فهم نظریه های سیاسی نویسنده: اسپریگنز ترجمه: فرهنگ رجایی چگونه از این کتاب ها استفاده می کنیم
- ما به رهیافت تاریخی، رفتارگرایی و جغرافیا کاری نداریم چون قدیمی هستند اما 10 رهیافت که باید راجع به آنها بحث شود و تحقیق ارائه شود شامل
- 1- ساخت یابی ← بورديو و گیدنز 2- نظریه بازی ها 3- سایبرنتیک 4- ساختارگرایی
- 5- هرمنوتیک 6- گفتمان 7- نهادگرایی 8- سیستمی
- 9- انتقادی 10- پست مدرنیسم
- البته بعداً به علت کمبود وقت دو نظریه نهادگرایی و سیستمی حذف شد.
- ملاحظه جدی:
- لزوماً ما به نظریه های اینها کاری نداریم. انتخاب ما رهیافتی بوده. در ارائه کارمان هم رهیافتی به پیش بردیم. این نظریات چگونه واقعیت را می فهمند. چگونه تبیین می کنند چگونه نقد می کنند عمدتاً نگاه معرفت شناسی است.

نظریه ساختار گرایي

یک نظریه بین رشته ای است یعنی در علوم سیاسی - زبان شناسی - جامعه شناسی - فلسفه - روان شناسی ریشه دارد و هر کدام از این رشته ها می توانند از زاویه دید خودشان صحبت کنند، به همین دلیل برخی ابهامات و اختلافات کاملاً امری طبیعی است.

مفهوم ساختار یک مفهوم پیچیده است. مفهومی است که حجم کثیری از واقعیت را توضیح می دهد. به طور کلی هر چه مفاهیم، مصادیق بیشتری داشته باشند پیچیده تر هستند. ساختار گرایي از زبان شناسی شروع شد: تقدم نحو بر صرف به همین دلیل روش فهم ساختار گرایان مبتنی بر زبان شناسی است. این مطلب را با مفهوم می در اشعار حافظ بهتر می توان تبیین کرد

می چند معنا می دهد 1- شاملو می گوید می همان شراب شیراز است (وودکا) 2- شهید مطهری می گوید می همان نشئه روحانی و معنوی است 3- تلفیق دو نگاه فوق.

سوسور نیز می گوید یک کلمه خودش فی نفسه معنایی ندارد. بلکه در ساختار معنا می دهد. ساختار جمله مهم است ساختار به کنش ها معنا می دهد مثال دیگر " انداختن برگه در صندوق رای " این انداختن برگه در صندوق در نظام انتخاباتی دموکراسی که مبتنی بر رای دادن است معنا پیدا می کند. و گرنه صرف انداختن یک برگه در یک صندوق معنایی ندارد.

اگر چه فقر واژگان در فارسی باعث شده که ما بعضی از واژه ها را به یک معنا به کار ببریم لذا ساختار را اعم از قواعد - هنجارها - روابط - سازمان ها و نظام ها می دانیم به هر حال اگر کسی بخواهد ساختار گرایي را به گونه ای مطرح کند که برای همه قابل استفاده و قابل درک باشد مثال می در شعر حافظ مثال خوبی است. مثال دیگر: جمله: بخشش، لازم نیست اعدامش کنید. این جمله بر اساس ساختار گرایي قابل تبیین و بحث است.

ساختار ها انواع دارند که شامل: ساختار های رسمی و غیر رسمی - ساختار آشکار و نهان - ساختار ذهنی و عینی. در کشور ما اگر رئیس جمهور بخواهد همین امروز تصمیمی را اجرا کند یک سال بعد عملی می شود چرا؟ چون ساختار نقش دارد. حتی در نحوه پوشیدن لباس ها هم ساختار ذهنی ما اثر دارد. ساختار می گوید نوع پوشش با نوع جلسه باید هماهنگی داشته باشد. به همین دلیل جامعه شناسان می گویند قدرت در ساختارهای جامعه هم وجود دارد.

مثال دیگر برای ساختار آشکار و نهان مثلاً در تصمیم سازی و تصمیم گیری: کالین های: اعتقاد دارد که تصمیم نگرفتن هم خودش یک تصمیم است. تصمیم نگرفتن تحت تأثیر ساختار پنهان است. مثال: شما یک نامه به رئیس خود می نویسید که فلان رفتار را انجام دهد مقام مافوق نامه

شما را بی جواب می گذارد. او جواب داده اما جوابش در ساختار پنهان است. یا شما یک پیشنهاد معقول می دهید با شواهد قوی که قاعداً باید بگوید اجرا شود. اما پاسخ خبر می دهد شما وقتی بررسی می کنید می بینید منافع او تأثیر دارد مکتوب نمی نویسید. بی جواب می گذارد این ساختار پنهان است.

دو سنت عمده جامعه شناسی 1-سنت کل نگر دور کیم: اگر فرد را می خواهید بشناسید نگاه کنید عضو کدام گروه است (اگر می خواهید بشناسید فلانی جزء چگونه رفتار می کند ببین از اهل کجاست مثلاً اصفهانی) 2- در مقابل سنت کل نگر: سنت فردگرا وجود دارد. (می گوید درست است که فلانی اصفهانی است اما خیلی لارج و دست و دل باز است). یعنی فرد مهم است نه گروه. باید گفت که ساختار گرایی به سنت کل گرای دورکیم نزدیک است.

تبیین مفهوم شهروندی بر اساس نظریه ساختار گرایی: 1-مکتب فرانسوی می گوید شهروندان به دلیل شهروند بودنشان از حقوق برخوردارند آدم ها به دلیل آدم بودن خود محترم هستند. 2-در مکتب آمریکایی: افراد به دلیل عضویت و تعلقات جمعی خود از حقوق برخوردارند به همین دلیل نظام سیاسی آمریکا را می گوئیم پلورالیستی. و اگر شما بخواهید در آمریکا از حقوق بیشتری برخوردار شوید باید بروید عضو گروهها - احزاب و شوید. اما در اروپا همین که شهروند شدید از حقوق برخوردار می شوید (ایرانی هایبیشتر به اروپا می روند) سوئد - فنلاند - برای ایرانی ها خوب است در حالی که فعال ها به آمریکا میروند. به همین دلیل ساختارگرایی به مکتب آمریکایی نزدیک تر است چون عضویت ها و گروه ها مهمند.

نکته: چرا ایرانیان بعد از مهاجرت به موفقیت های بیشتری دست می یابند؟ چون وقتی می رود در ساختار جدید قرار می گیرد که مبتنی بر ساختار و کمپانی است توانایی های او بروز پیدا می کند. گاهی وقت ها جابجایی ها در یک اداره نیز همین است مثلاً فردی در اداره ای در یک قسمت کار می کند موفق نیست. می رود قسمت دیگر موفق می شود چون ساختار نقش دارد. البته باید گفت یک اشتباه هم وجود دارد بعضی ها می گویند که ایرانی ها در خارج 1000 میلیارد دلار سرمایه دارند که اگر وارد کشور شود مشکلات اقتصادی حل می شود در حالی که از منظر ساختارگرایی او در آن کشور و در آن ساختار پولدار شده است.

حتی فردی ایرانی می گوید در اسپانیا زندگی می کنم اینجا خوب است اما ایران را هم دوست دارم به او می گویی برگرد می گوید نمی توانم چون ساختار بر روی او تأثیر گذاشته است قواعد کاپیتالیسی موجب جذب 150 هزار ایرانی در سال به خارج از کشور می شود. آنهایی که متخصص

نیستند باید سرمایه داشته باشند مثال امروز یک میلیارد باید داشته باشی که در آمریکا اقامت بگیری. نتیجه: اندیشمندان ساختارگرایی عمدتاً کسانی هستند که فیلسوف و کل گرا هستند مانند فوکو و وبر. در پایین باید گفت بدون رهیافت ساختارگرایی شما نمی توانید مناسبات قدرت را بشناسید. ساختارگرایی رهیافتی جذاب - کارآمد و روشنگر برای پژوهشگر علوم سیاسی است. به همه پدیده ها و واقعیت های سیاسی می توان از دریچه ساختارگرایی نگریست و ابهامات و سئوالات را پاسخ داد و بر وجه کاربردی و عملیاتی نظریه های سیاسی افزود. اما باید هوشیار بود که ساختارگرایی هم یک رهیافت است که ضمن مفید و کاربردی بودن، همه جوانب و ابعاد پدیده های سیاسی را هویدا نمی کند و نباید پژوهشگر سیاسی خود را در فهم واقعیت - تبیین واقعیت و نقد واقعیت منحصر و محدود به این رهیافت کند. بلکه باید استعداد خود را در بهره گیری از این رهیافت بالفعل سازد و از ظرفیت های روشنگر و حقیقت نمای ساختارگرایی محروم نماند.

نظریه انتقادی

رهیافت انتقادی یک ابزار جدید است برای تجزیه و تحلیل سیاسی به چه دردی می خورد؟ و چقدر ذهن و فکر محقق سیاسی را در فهم واقعیات بازی می کند؟ رویکرد انتقادی جانشینی است برای برداشت رئالیستی و واقع گرایانه که نسبت به پوزیتیویسم نقد جدی دارد: 1-هیافت انتقادی رهیافت کلان شناخت واقعیت نیستند. 2-همچون ساختارگرایی باید به رهیافت های میان رشته ای متوسل شد. 3-ریشه رهیافت انتقادی در مکتب انتقادی فرانکفورت و آرای هورکهایمر - آدورنو - هابرماس و مارکوزه است. همچنین مکتب انتقادی از آنتونی گرامشی هم استفاده کرده است - هر پدیده ای تاریخ مندی خود را دارد اما این تاریخمندی از انگاره ها - ایدئولوژی ها، نظریه ها و نهادها تأثیر می پذیرد. و انسان نیز در این ساختارها نقش کلیدی دارد در واقع رهیافت انتقادی بر سوژه گی انسان تأکید می کند و در مقابل ساختارگرایی قرار می گیرد.

رهیافت انتقادی به مسأله آگاهی (کانشنس) آگاهی عمیق خیلی تأکید می کنند به معنای انگاره های فلسفی، نظری اخلاقی و متعارف. متفکران مکتب انتقادی خیلی پر دانش و باسواد هستند دکتر منوچهری استاد انتقادی است. بنابراین استفان گیل یکی از فیلسوفان انتقادی با برداشتی که از آرای گرامشی دارد می گوید نظریه یا تئوری همواره برای کسی و در راه هدفی ساخته شده است یا بکار گرفته شده است. این پنهان است. این باید روشن شود.

رهیافت انتقادی به روایت هابرماس: سوژه متعالی را نفی می کند یعنی نفی عقل کل. نفی علامه گی

- نفی فیلسوف شاه. تأکید بر پویا و متغیر بودن سوژه شناسا و تحت تأثیر بودن سوژه ها از فرهنگ
- تاریخ - جامعه - آگاهی و تجربه. اعتبار هر نوع شناخت از منظر رهیافت انتقادی، بستگی به
اهداف شناخت دارد..

نظریه انتقادی معتقد است صرفاً نباید در پی فهم واقعیات بود بلکه برای تغییر آنها هم تلاش کرد.
زیرا مشاهده گران در باز تولید، قوام بخشیدن و تثبیت واحدهای اجتماعی که مورد مشاهده قرار می
دهند در گیرند چشم انداز تاریخی مکتب انتقادی در زمانی است نه همزمانی. در زمانی یعنی توجه به
تحول و پویایی ها در طول زمان.

رهیافت انتقادی تلاش می کند رویه های که سیاست زدایی شده اند را سیاسی کند یعنی خیلی از
امور که ظاهرش سیاسی نیست را سیاسی کند.

واژه اینا- اونا - رژیم و حاکمیت یک تقسیم کاملاً سیاسی است در نظریه انتقادی. واژه مملکت بار
منفی دارد. این رهیافت پیوستگی قدرت و نظریه ها را برقرار می کند.

مصادیق: این رهیافت کمک می کند و هم می تواند آینده را پیش بینی نماید. خیلی از نظریه های جدید هم
فرزند رهیافت انتقادی است.

نظریه بازی ها

نظریه بازی ها و سایبرنتیک از نظریه های جدید هستند. نظریه های کلاسیک در فضای محدود و متغیرهای محدود بودند و به بن بست رسیدند. نظریه های کلاسیک در حوزه های سیاست: به علت کافی نبودن آمار و تحلیل آنها، پژوهشگران به این فکر افتادند که باید از ابزارهای دیگری استفاده کنند. به همین دلیل نظریه های بازی ها و سایبرنتیک به کار گرفته شد. البته منشأ هیچکدام از اینها علم سیاست نبود. حتی نظریه های بین رشته ای هم نیستند. اینها نظریه های چند رشته ای هستند. بین رشته ای بین هر رشته است مثال اقتصاد سیاسی بین علم سیاست و اقتصاد است. اما چند رشته ای باید در چند شاخه شما ورود داشته باشد. بازی ها در ریاضیات و اقتصاد ریشه دارد، به شدت به علم احتمالات نزدیک است (شاخه ریاضی) نظریه بازی ها در حوزه اقتصاد و حتی در حوزه روانشناسی وارد شد بعد وارد حوزه سیاست شد. همین امر بر پیچیدگی فهم مسأله اضافه می کند.

نکته دیگر: این نظریه معطوف به انتخاب است. مگر غیر از این است که سیاست عرصه انتخاب است. این نظریه به ما کمک کند که بهترین انتخاب ها را داشته باشیم آیا انتخاب های ما در یک زمان است؟ خیر انتخاب های متوالی در زمان های متفاوت، نظریه های قبلی بازیگران مختلف را نمی دیدند اما در این نظریه بازیگران مختلف هستند گاهی دو بازیگر روبروی شما هستند و گاهی چند بازیگر. در مذاکرات ایران با 1+5: ظاهر این امر ایران و 1+5 است اما واقع امر این است چند حالت مختلف وجود دارد

ایران + (1+5)

ایران + (آمریکا + 5)

ایران روسیه چین + بقیه

ایران + اروپایی ها + آمریکا + روسیه و چین

1+3+3

مثال دیگر: الگوی سیاسی احزاب در ایران: بعضی ها می گویند چپ و راست، اصلاح طلب و اصولگرا، این نوع تحلیل خیلی سطحی است. در حالی که شما می توانید طبقاتی ببینید مثل بشیریه، طبقاتی چند بعدی - طبقات - قشری - شان ... می توانید الگوی تحلیل سیاسی در ایران را براساس الگوی سازمانی ببینید.

نظریه بازی ها از پیچیدگی برخوردار است چون بازیگران مختلف هستند لزوماً در نگاه اول هم شناخته نمی شوند این بازیگران مختلف اهداف مختلف دارند گزینه های مختلف هم دارند این ماتریس کم کم پیچیده تر می شود در بحث پرونده هسته ای ایران باید گفت انگلیس و آمریکا اهدافشان مشترک است اما گزینه های این دو متفاوت است. انگلیسی همواره به قدرت نرم توجه دارند اما آمریکا قبلاً فقط چکشی. اهداف بقیه کشور

ها هم متفاوت است. عنصر بعدی که در نظریه بازی ها به آن توجه کنیم تأثیر متقابل بازی هاست. الگوهای نظریه بازی ها: 1- بازی حاصل جمع صفر ← - باخت باخت عده ای می گویند از منظر منافع ملی بازی ما در منطقه خاورمیانه بازی باخت بوده. 2- بازی با حاصل جمع برد - برد (مثبت یک) چرا ما فکر می کنیم زمانی که میدان بازی تغییر کند اهداف تغییر نمی کند. 3- بازی با حاصل جمع (منفی یک) برد یکی - باخت دیگر

نظریه سایبرنتیک

به نظر می رسد نظریه ای بسیار خوب در تجزیه و تحلیل و به ویژه در عرصه تصمیم گیری و عرصه سیاست است چند مفهوم محوری و کلیدی در نظریه سایبرنتیک وجود دارد. پیچیدگی، فرماندهی و کنترل، ارتباطات، اطلاعات و تأثیرات متقابل.

تاریخچه آن به اوایل دهه 1940 بر می گردد در مکزیک تعدادی دانشمند درباره مسائل جنگ جهانی دوم سمیناری بر گزار کردند دانشمندانی از رشته های مختلف چون از رشته های مختلف بودند موضوعی برای بحث نداشتند بنابراین به نتیجه رسیدند که موضوعی را انتخاب کنند که هیچکدام تخصص نداشته باشند اما علاقمند باشند، به همین دلیل آمدند در مورد کنترل صحبت کردند که هر کدام برداشت خاص خودشان را داشتند. محیط زیست ها یک جور - اقتصاددانان یک شکل و .. آنجا این واژه توسط واینر شکل گرفت به معنای سکانداری و کنترل از لغت یونانی کابرننت گرفته شده است. کابرننت همان ملوان سکاندار کشتی است. حتی واژه گاورنر هم کسی است که سکاندار کشتی همخانواده ها.

از منظر سایبرنتیک، بانک های بزرگ داده ها لزوماً عامل موفقیت نیستند هر چند مفید هستند یک حکومت با اشراف اطلاعاتی، لزوماً حکومت کار آمدی نیست. همان طور که انسان هم با دانش زیاد لزوماً انسان موفق نیست، مهم ساختن و الگو است. به گونه ای که بتواند پاسخ گوی نیازهای محیطی باشد مثال بادنما. یکی از بهترین مثال هایی که سایبرنتیک را نشان می دهد بادنما است لحظه به لحظه تغییر جهت باد را نشان می دهد براساس نظریه سایبرنتیک سیستم های پایا (مثل بادنما) باید ابر پایدار و قدرت کنترل کنندگی در لحظه را داشته باشند.

چون خطرات و مسائل پیش روی حکومت ها امروزی بسیار متنوع است از این رو تدابیر و تصمیم ها هم متکثر و متنوع است. به عبارت دیگر الگو های کلیشه ای و قبلی لزوماً مشکلی را حل نمی کند و باید برای هر مسأله ای رویکردی چند لایه و چند بعدی داشت مهار و کنترل مهم است سایبرنتیک درباره هدایت و راهبری و اداره کردن است و مکانیزم ها، پویایی ها، ارتباطات، اطلاعات، کنترل و نظارت مهم است. به همین خاطر از منظر سایبرنتیک جهان فقط ماده و انرژی نیست بلکه ارتباطات و اطلاعات هم در ساخت جهان مؤثرند و بر اثر

انتقال اطلاعات و ارتباطات دارای معنا، جهت و حرکت می شوند به عبارت دیگر سایبرنتیک رهیافتی است برای کاوش در قواعد سیستم ها و ساختار آنها، محدودیت ها، امکانات و فرصت ها. زیباترین تجلی سایبرنتیک - بدن انسان است.

ابزارهای نوین تجزیه و تحلیل سیاسی

هرمنوتیک

کتاب هرمنوتیک (نظریه تفسیری) دکتر قاسم پورحسن برای این مبحث منبع بسیار خوبی است همچنین مقاله ای از استاد دبیری مهربا عنوان هرمنوتیک. چندین سال قبل نوشته شده در آنجا دسته بندی از هرمنوتیک آمده است

رهیافت هرمنوتیک چشم اندازهای جدیدی را پیش روی ما می گشاید و دست ما را برای فهم واقعیت بازتر می کند پیچیدگی علوم اجتماعی و علوم انسانی به حدی است که باید به نظریه هرمنوتیک متوسل شد. این نظریه چون چندبعدی و متکثر است برای محقق که با پدیده های چندبعدی مواجه است بسیار کاربرد دارد.

رهیافت هرمنوتیک در ذیل رهیافت های کیفی است و یک نوع اعتراض و انتقاد و شورش نرم علیه رهیافت های پوزیتیویستی (کمی) است به عبارت دیگر یک وجه مکمل رهیافت کمی است. جنس هرمنوتیک، کیفی است. و سوژه مورد مطالعه خود را متن قرار می دهد اما هرمنوتیک امروز کاربرد آن در سیاست لزوماً با متن کار ندارد. هر چند از متن شروع کرده اما امروزه به متن اکتفا نمی کند. حتی متن را فقط متن (text) نمی داند انتخابات را هم متن می داند دیپلماسی و جنبش های اعتراضی هم یک متن هستند. وقتی چنین نگاهی به متن وجود دارد، اجزا و سازندگان متن هم برای ما معنای جدیدی دارند. (متن - مولف - برداشت - تفسیر و موقعیت و ...)

متن جدید هم شامل سخنران می شود هم مولف. و فقط کلام و نوشته نیست هر کنشی می شود متن. و باید تفسیر شود. و برای فهم آن به هر منوتیک نیاز داریم. زبان یکی از کلیدی ترین مفاهیم در نظریه هرمنوتیک است. در واقع با عبور از تعریف ساده از زبان به واسطه فلسفه ورزی های ویگنشتاین زبان از آن معنای صوری و سطحی خارج و عین واقعیت تلقی شد (قبلاً زبان واسطه شناخت واقعیت بود) اما در این نظریه خودزبان بخشی از فهم واقعیت است این برداشت از زبان و فهم می تواند خاستگاه هرمنوتیک باشد.

فلسفه قاره ای یا اروپایی برای فهم واقعیت به زبان اهمیت و اصالت قائل می شود. خاستگاه فلسفه قاره ای آلمان است. اما فلسفه تحلیلی یا آمریکایی^[1] خیلی به سمت هرمنوتیک میل پیدا نکرده در شناخت سیاست ایرانی به شدت به هرمنوتیک نیاز داریم به علت این که زبان در فرهنگ و محاسبات ما نقش غیر قابل انکاری دارد و زبان زبان ساده نیست و متن ما پیچیده است به هرمنوتیک نیاز داریم. نقش پیش فرض ها در هرمنوتیک به دقت بیان می کند. سروش وی سوژه ای به نام دین را انتخاب می کند و از نظر هرمنوتیک بحث مفصلی مطرح می نماید (نقش پیش فرض ها در تاویل و تفسیر دینی).

مثال: مساله هسته ای: عمدتاً اختلافات با رویکرد هر منوتیکی قابل بررسی است مساله هسته ای بهانه ای برای حل مسائل ما با غرب. انرژی هسته ای مباحث پایین دستی ماست.

مثال دیگر که بدون هرمنوتیک دست بسته خواهیم بررسی مواضع- بیانیه ها و سخنرانی های سیاسی است. اگر شما یک سخنرانی را بدون در نظر گرفتن سخنران- زبان مخاطب- بدون در نظر گرفتن زبان و موقعیت و ... بررسی و ارزیابی کنید و از هرمنوتیک استفاده نکنید دچار تجزیه و تحلیل غلط و گمراه کننده می شوید.

پست مدرنیسم

کتاب آقای بشریه این نظریه را روان توضیح داده است همچنین از مقاله روش شناسی پست مدرنیسم از استاد دبیری مهر استفاده شود.

واقعیت این است که پست مدرنیسم آورده ای ندارد اما آنچه مهم است این است که یک سری چیزها را از آدم می گیرد. مانند تعصب، جمود و خشک مغزی. پست مدرنیسم ها می گویند چه بسا خود مدرن ها هم ممکن است تعصب داشته باشند. تعصب می توان در متن عقل باشد. اگر شما همه چیز را عقلی بنخواهید بدانید به جهل متهمی می شود. کدام عقلی حس مادر به فرزند را تبیین می کند. حس ششم عقلی نیست. اگر کسی حس ششم را انکار کند در واقع عقلش با مشکل مواجه شده است.

پست مدرنیسم ما را به سمت پلورالیسم و چند صدایی سوق می دهد و مونیسیم و یکسان انگاری و یک سویه نگری را رد می کند اساساً با اینها سازگار نیست و به سمت مدارا و تساهل می رود به همین دلیل از کلماتی مانند قطعاً و حتماً استفاده نمی کند.

پست مدرنیسم رهیافتی است که ما را به سمت دیالوگ سوق می دهد. با گفت و گوهای ذهنی و زبانی واقعیت را فهم کنیم و به ما خضوع و خشوع معرفتی را یاد می دهد. البته میدان ترسناکی است چون از شما قطعیت و آرامش روانی را می گیرد و اصطلاحاً مثل گرفتار شکیات و شبهه می شود و اینها آرامش شما را می گیرد. بنابراین یک الگو و پارادایم نیست.

رابطه بین پست مدرنیسم و هرمنوتیک

در پست مدرنیسم: هم اصالت مولف و هم اصالت مفسر اهمیت دارد مثال (نقاشی کوبیسم)! نقاشی هایی که خط خطی است. نیچه پدر پست مدرنیسم است. پدری که فرزندش را صد سال بعد شناختند. در اساتید علوم سیاسی در ایران یک نفر است که پست مدرن شده است (دکتر سیف زاده) در پست مدرنیسم! اصالت مفسر و اصالت مولف مطرح می شود. از این جهت نیچه پدر پست مدرنیسم است چون اولین اندیشمندی است که پارادایم های معرفتی را زیر سوال برد. فیلسوفی بود که به جنگ فلسفه رفت.

شریعتی می گوید: فیلسوف ها پوفیوزهای تاریخ هستند. نیچه □ فیلسوف ها پوفیوزهای تاریخ هستند. چون بشر را با فلسفه سروکار گذاشتند، گمراه کردند فریب دادند چون ما نیامدیم زندگی کنیم که تئوری بسازیم. مباحث

نیچه سخت و البته تیکه تیکه است نیچه خیلی سخت است و برداشت های متعددی از او شد. ما آمدیم لذت ببریم زندگی در عمل است. در نظر و فیلسوفان چون زندگی را نظری کردند. و افلاطون را به عنوان پوفیوز بزرگ نام برد. حمله های نیچه به سقراط زیاد است سقراط به جای سوال کردن و نظردادن اگر به مردم زندگی را یاد داده بود ما این قدر با مشکلات روبرو نبودیم

نوعی نهیلیسم و ناامیدی از نیچه در می آید. نیچه میگردن های شدید داشت. وی به جنگ فلسفه و تاریخ رفت. وی برای تاریخ هم اعتبار قائل نیست صدها متغیر ناشناخته برای ساختن تاریخ وجود داشته که ما از آن بی خبریم این اصحاب قدرتند که تاریخ را این گونه مطرح کردند.

سومین مطلبی که نیچه بنیانش را بر باد می دهد دین و مذهب است اساساً علم ثانی و وجود آخرست و روح را کلا منکر می شود و در واقع خدا را خودساخته می داند و دین هم ایدئولوژی شیادان برای تحمل پذیر کردن رنج ها و نقد را به نسبه فروختن می داند. به همین دلیل دوره یونان باستان (آتن و اسپارت) را ستایش می کند چون می رقصیدند - می خوردند و ... از غریزه دفاع می کند. حقیقت در غریزه است.

آنچه که امروزه در دنیای غرب می بینید لایف استار تجلی تفکر ات نیچه است ساختار لذت طلبانه و لذت جویانه که دنیای جدید است غرب دین را گذاشته کنار - کاری با دین ندارد.

ساخت یابی

دو سنت معروف جامعه‌شناختی: 1- سنت دورکیم (کل نگر) 2- سنت وبر (فرد محور) نطفه ساختارگرایی در حیطه کل نگر دورکیم است. دورکیم و قبل از او روسو می‌گفتند از نظر روش‌شناسی گروه بر فرد تقدم دارد. پس برای ورود به بحث ساخت‌یابی باید عقب رفت و اندیشه‌های دورکیم و روسو را بررسی کرد. و دو سنت را از هم جدا کرد 1- کل‌نگر: گروه بر فرد تقدم دارد یعنی برای تبیین باید عضویت افراد را بررسی کرد. سنتی که تقدم را برای گروه می‌دهد. ساختارگرایی ریشه در این دیدگاه و سنت جامعه‌شناختی دارد.

اما سنت وبر: تقدم را به فرد می‌دهد نه جامعه و گروه. اینها معتقدند که جامعه نیست که فرد را تولید می‌کند بلکه از فرد جامعه بوجود می‌آید. و جامعه چیزی نیست جز حاصل جمع رفتارهای فرد و پدیده‌های اجتماعی مثل ازدواج حاصل تجميع راهبردها و انتخاب‌های فردی است. این فضای دوگانه ساختار عاملیت تقریباً در تمام شئون زندگی بشر است. سنت دورکیمی هم توانمندی‌هایی و هم نارسایی‌هایی دارد. کسانی که خیلی متأثر از وبر در قرن بیستم هستند (سارتر) 1968.

مثال: اینکه آدم در چه خانواده‌ای به دنیا می‌آید در همه ابعاد انسان اثر می‌گذارد، نهاد خانواده خیلی تاثیر می‌گذارد. اسلام تاکید زیادی بر خانواده دارد چون سرنوشت انسان از خانواده بوجود می‌آید. اما آیا خانواده تمام است و تمام تاثیرات از خانواده است، خیر. بلکه هم فرد و هم ساختار همانند خانواده تاثیر دارد.

تولد انسان و تاثیر آن = ساختارگرایی اما همه چیز که در خانواده نیست اراده - کارگزاراگر همه چیز را ساختارگرایی شکل می‌داد رونالدو و مسی در نمی‌آمد، علی دایی از اردبیل در نمی‌آمد. اگر ساختارگرایی درست می‌بود نباید چنین چیزهایی می‌داشتیم او با ما نباید پیروز می‌شد، اما فردگرایی محض هم خیر.

اینجا گیدنز مشکل را می‌بیند و یک راه برون‌رفت را مطرح میکند و برون‌رفت یک تبیینی است از کارگزار و ساختار. در گذشته کثرت‌گرایان و پلورالیست‌ها - نخبه‌گرایان بر رفتار و کارگزار در شکل‌دهی رویدادها تاکید میکردند.

از یک نخبه‌گرا سوال کنید از علل پیروزی انقلاب، می‌گوید: امام (نخبه)، اگر از یک ساختارگرا سوال کنید می‌گوید امام خمینی بخشی از ساختار بود. اما ساخت‌یابی می‌گوید: درست است امام یک فرد بود اما ساختار را تغییر و تحول به روز میکند.

اما نهادگرایان و نئومارکسیست‌های اروپایی آزادی عمل کارگزاران را محدود می‌دانند و بر نقش مهم ساختارها تاکید میکنند. قبل از گیدنز افرادی مثل استین فولر الهام‌بخش او بودند. فولر می‌گوید تقسیم ساختار و کارگزار ساختگی است، مثل این سوال که انسان تاریخ را می‌سازد یا ساختار تاریخ را می‌سازد، این سوال درست نیست. این بحث بیشتر بحثی کلامی و زبانی است تا علمی و مشاهده‌ای، مثلاً سر افراطی ساختارگرایان تقدیرگرایان

هستند که نمی‌توانند آن را با تاریخ ابطال کرد.

اما تعریف ساختار: بستر و زمینه‌ای است که رویدادهای اجتماعی سیاسی و اقتصادی در چارچوب آن شکل می‌گیرند و معنا می‌یابد که از ماهیت منظم روابط اجتماعی و سیاسی پرده برمی‌دارند. و در این چارچوب، نهادها، اعمال، امور روزمره و آداب در طول زمان نوعی نظم یا ساختار پیدا میکنند. رفتار سیاسی هم به نظم‌گرایش دارد اما لزوماً پیش‌بینی پذیر نیست (فرد) اما هرچه تاثیر ساختار بیشتر باشد رفتار سیاسی پیش‌بینی تر خواهد بود.

مثال: بزه‌کاری: روسو می‌گفت محیط هم تاثیر دارد و نباید مجازات باشد. اگر با بزه‌کار و اعدام مخالفت میشود از این جا سرچشمه می‌گیرد. ساختار و محیط است چرا این فرد باید تاوان ساختار را بدهد.

مکتب ساخت یابی سعی میکند که این حالت دوگانه را از بین ببرد و بر تاثیر متقابل و متعامل عامل یا کارگزار و ساختار بر همدیگر به شکل همزمان و مداوم تاکید می‌کند برای مثال: 1- انسانها خود تاریخ را می‌سازند ولی نه با خواست و اراده آزاد خود و نه در چارچوب شرایطی که خود برگزیدند (مارکس). 2- فلاسفه فقط کوشیده‌اند جهان را به صور گوناگون تفسیر کنند درحالی که مهم دگرگون کردن جامعه است (مارکس)

مارکس معتقد بود هرچند کارگزاران دنیای خود را شکل می‌دهند (کارگزاران موجب ساختار میشوند) اما بستر و محیطی که این فرایند در آن چارچوب شکل می‌گیرد توانایی فرد را تحت تاثیر قرار میدهد. یعنی ساختار، کارگزار را محدود میکند. ساختار و کارگزار دارای ارتباط درونی یا درهم تنیده‌ای هستند یعنی اساس آنها یکی است دو روی یک سکه و یک الیاژ هستند

دوگانگی ساختار: یعنی ساختار به عنوان عامل و نتیجه رفتار، بیرون از کنش قرار ندارند. بلکه در فرایند تولید و بازتولید آن جاری هستند. ساختارهای اجتماعی هم توسط کارگزاران انسانی ساخته میشوند و هم در عین حال، واسطه یا عامل شکل‌گیری خود آن کارگزار هستند.

نظریه ساختارگرایی

ساختارگرایی مفهومی چند وجهی است. خود این کلمه را که از زبان شناسی برخاسته است، انسان شناسان، منتقدان ادبی، فیلسوفان و ریاضی دانان اقتباس کرده و هر یک به آن جهتی متفاوت و معنایی نسبتاً متفاوت داده اند. اصطلاح ساختارگرایی در زبان شناسی، نخست به وسیله رومن یاکوبسن مورد استفاده قرار گرفت که او نیز این اصطلاح را از آثار فردینان دو سوسور بیرون کشیده بود. بر این اساس می توان گفت ساختارگرایی با نظریات سوسور در زبان شناسی آغاز گردیده و از آنجا به علوم دیگر راه یافته است تبیین پدیده های سیاسی و اجتماعی در علوم سیاسی توسط نظریه ها صورت می گیرد. در علوم اجتماعی به صورت عام و علوم سیاسی به صورت خاص تبیین پدیده های سیاسی در چارچوب یک یا ترکیبی از چند نظریه انجام می شود.

1- ساختارگرایی واقعیت را چگونه می فهمد؟

«ساختار» توسط اندیشمندی به نام اسپنسر از زیست شناسی به علوم اجتماعی آورد و سپس افرادی مانند دورکیم- مارکس و ... آن را بسط دادند. هدف وی این بود که تفکر سیستمی را به جامعه شناسی انتقال دهد نه اینکه نگرش طبیعت گرایانه وارد مباحث جامعه شناسی شود.

ساختارگرایان پدیده های سیاسی و اجتماعی را به صورت کل هایی در نظر می گیرند که به طور تجربی قابل مشاهده نیستند، ولی وجود دارند. نظریه پردازان ساختارگرا در پس پدیده های سیاسی و فرهنگی عناصری را می یابند که رابطه ای شبکه ای با یکدیگر دارند. این مناسبات کلیتی را می سازند وقتی این کلیت کشف شود، همه اجزای آن بررسی می شود. ساختارها عبارت است از کل ها. این کل ها در قالب مدل های ساختاری بیان می شود.

در ساختارگرایی سؤال اصل این است که چگونه ساختارهای حاکم بر ذهن فرد جهان او را می سازند و برای تبیین پدیده های اجتماعی از نظریه زبان شناختی سوسور استفاده می کند. برای مطالعه ساختارها زبان کاربرد دارد. ساختارگرایان به پیروی از سوسور واقعیت را نه در اشیاء منفرد بلکه در روابط اشیاء در نظر گرفتند و درون روابط ساختاری نقش و معنای جدیدی پیدا می کنند.

واقعیت اجتماعی فاقد هر گونه ذات می باشند، بلکه مشتمل بر یک رشته قوانین با روابط و تأثیرات ساختاری خاص خود است. ساختارگرایان، مجموعه معینی از مناسبات شامل تقابل ها- کارکردها- قضایا و قوانین نحوی را اساس شکل دهنده به اعمال فردی می دانند. ساختارگرایان ساختار را شامل کل مجموعه اجزاء به اضافه مناسبات درونی ساختار تعریف می کنند.

رابطه در تحلیل ساختاری اهمیت دارد، به همین دلیل یک نظام نشانه شناسی بر اساس رابطه دال- مداول تبیین

می شود. البته ساختارگرایی به بررسی روابط ساختاری محدود نمی شود، بلکه به دنبال یافتن ساختارهای ثابت ذهن است. این ساختارهای ثابت ذهن ساخته شده اند قراردادی و مشتمل بر یک رشته نشانه ها و دلالت های رمزگانی اند و در چارچوب یک نظم نمادین تثبیت می شوند.

برای فهم واقعیت کمک می گیرند از دیدگاههای روسو: گذار از طبیعت به فرهنگ - گذر از عاطفه به تعقل - گذر از حیوانات به انسانیت با شکل گیری فرهنگ این نظم های نمادین ظاهر می شود و ذهن ساختار یافته بشر آنها را می پذیرد.

ساختارگرایان معنا را به صورت صفات ذهنی متناسب به اشیاء در نظر می گیرند. ساختارگرایی به وجود نظام های دلالت بخش معتقدات و این نظام ها را قابل مطالعه علمی می داند. البته در این مورد داوری نمی کند. ساختارگرایان نشان می دهند که با ایجاد شدن عقلانیت وحدت معنایی در روابط انسانی پدید می آید. عقلانیت از این دیدگاه وقتی پدید می آید که ساختاری پدید آمده باشد و نظم نمادین شکل گرفته باشد. و معتقدند که واقعیت و حقیقت درون ساختارهای سیاسی ساخته می شود و واقعیت ساخته می شود، در چارچوب مناسبات زبانی و قواعد ساختاری.

یک سیاست شناس ساختارگرا معنا را در ساختار جستجو می کند و تمایز شدیدی بین ذهن و واقعیت قائل نمی شود و سوژه سیاسی را تابع قواعد حاکم بر ساختار قرار می دهد. ساختارگرایی دغدغه اش نظام های عمومی است و به فرد کمتر اهمیت می دهد.

یک سیاست شناس ساختارگرا معنا را در ساختار جستجو می کند و تمایز شدیدی بین ذهن و واقعیت قائل نمی شود و سوژه سیاسی را تابع قواعد حاکم بر ساختار قرار می دهد. ساختارگرایی دغدغه اش نظام های عمومی است و به فرد کمتر اهمیت می دهد.

در چارچوب ساختارگرایی، واقعیت سیاسی به طور مستقیم در ذهن بازتاب نمی یابد و امر تجربی یا ایدئالیستی محض نیست بلکه امری ساخته شده است که بیرون از ایدئولوژی (تبدیل گر واقعیت به تخیل) معنایی ندارد. واقعیت را چگونه تبیین می کند ساختارگرایی؟

بعضی از شاخص های تجربه گرایانه مانند عینیت گرایی در تحقیق را باور دارند. اما با وجود برخی شباهت ها باید ساختارگرایی را در زمره فرا اثبات گرا قرار داد. اخیراً تلاش هایی برای ارائه تفسیرهای منعطف تر از اصول ساختارگرایی صورت گرفته است. ساختار به عنوان یک مدی در نظر گرفته و شرایط آن اولاً مدل باید ویژگی های یک نظام را داشته باشد به صورتی که دارای یک نظام باشد و هیچ کدام از این مولفه ها بدون تاثیرپذیری از مولفه های دیگر نقش تعیین کننده ای پیدا نمی کنند. دوم: باید امکان سامان بخشی به یک رشته تبدیل شکل ها را داشته باشد. سوم: آگاهی از این ویژگی ها سبب پیش بینی واکنش مدل در برابر بروز برخی

تغییرات می شود. این مدل باید بتواند نحوه عملکرد آن ساختار را بازنمایی کند. روش تبیین واقعیت کمک گرفتن زبان شناسی دوسوسور بود. زبان همچون یک ساختار خودکفا و خود تنظیم و یک سیستم است. معنا در چارچوب روابط حاکم برای سیستم ساخته می شود. چنین درکی از ماهیت زبان در نقطه مقابل نظریه های اثبات گرا قرار می گیرد. سوسور زبان را با توجه به دو عملکرد رابطه و تفاوت تحلیل کرد. برای مطالعه سیاسی با رویکرد ساختارگرایانه سه قاعده توصیه شده است: 1- در هنگام مطالعه یک متن یا رویداد سیاسی ابتدا باید معنا را در بالاترین سطح کلیت آن تعیین و آن را تحلیل کرد. 2. این نظام معنایی در چارچوب روابط پیچیده ساختار با نمادها، استعاره ها و اسطوره های خاص خود ظاهر می شود. 3. این نظم دارای روال و برقراردادهایی استوار است. 3-واقعیت را چگونه نقد می کند: نقد اثبات گرایی توسط ساختار گرایان. یاکوبسن - بارت. منتقدان ساختارگرایی گاه خود به آرای ساختار گرایان استناد می کنند. تلاش هایی برای ارائه تفسیرهای مختلف تر از اصول ساختارگرایی صورت گرفته است. ساختارگرایان نظریه های تجربه گرا در سیاست را که قائل به طرح نظریه های کلان درباره سیاست نیستند را رد می کنند و با نگرش ذره باورانه و مکانیکی آنها مخالفند.

نظریه انتقادی

این نظریه عمدتاً بر آرای روش شناسی اصحاب مکتب وانکفورت مبتنی است اگرچه افراد دیگری مانند گیدنز - بوریهو - هابرماس و ... هم در این بخش قرار می گیرند. به عبارت دیگر طیفی از دیدگاهها و مواضع گوناگون معرفت شناختی را با وجود اختلاف های گاه عمیق موجود میان آن ها ذیل رویکرد انتقاد قرار داده اند. واقعیت اجتماعی را چگونه می فهمد؟ (نظریه انتقادی) معرفت شناسی

برداشت این گروه از یک جنبه شبیه برداشت اثبات گرایان است یعنی آنان نیز به واقعیت عینی که قابل شناسایی یا کشف شدن است معتقدند. اما تفاوت آنها با اثبات گرایان این است که واقعیت به طور دائم از عوامل اجتماعی، سیاسی و ... تأثیر می پذیرد و البته بسیاری از ساختارهای واقعی قدرت اغلب از نظر پنهان می ماند. البته هابرماس معتقد است که فهم پدیده های انسانی از نظر نمادین و معنادار بودن آنها نیازمند تأویل است. (به تفسیر نزدیک می شود).

واقعیت اجتماعی در رویکرد انتقادی انواع تنش ها، ستیزها یا تضادها را در بر می گیرد و به همین سبب مدام در حال تغییر است. (آثار مارکس) در رویکرد انتقادی واقعیت اجتماعی لایه های چندگانه ای دارد که در پی واقعیت مشهود در سطح ساختارها یا سازوکارهایی را تنها می توان با اتکا به مطالعه ای دقیق و ژرف کاو که در پرتو نظریه مناسب ممکن می شود شناسایی کرد.

در رویکرد انتقادی آنچه عامل اصلی در شکل گیری واقعیت اجتماعی است مضامینی تاریخی و پایه ای در سطح کلان است و نظام های معنایی مبتنی بر آگاهی کاذب باید افشا و طرد شود.

پژوهشگر انتقادی شرایط و ساختارهای مولد، روابط اجتماعی نابرابر و ستمگرانه را توصیف می کند. سعی می کند نظریه ای ارائه دهد برای تغییر آن روابط نامطلوب. و هدف نظریه انتقادی را دگرگونی شرایط اجتماعی واگذار از مرحله تاریخی کنونی اعلام کردند.

واقعیت اجتماعی را چگونه تبیین می کند؟ (روش شناسی)

در رویکرد انتقادی، نظریه اجتماعی هم چارچوبی برای شناخت و نظم دادن به مفاهیم است و هم وسیله ای برای مداخله در فرایند اجتماعی و عمل آگاهانه برای ایجاد تغییر در وضعیت موجود. در نظریه انتقادی می توان گفت که آنها ضمن این که روش اثبات گرایان برای ارزشیابی فرضیه ها را مردود می دانند به دنبال یافتن مبنا یا معیاری برای تفکیک فهم درست از بد فهمی هستند. اما روش انتقادیون برای ارزشیابی نظریه ها چندان روشن نیست. مفهوم کلیدی پراکسیس است.

به نظر می رسد که رویکرد انتقادی میان روش های متعارف تجربی و روش های تفسیری در نوسان باشد و روش پژوهشی خاص یا منحصر به فردی ندارد. اگرچه انواع پژوهش های بسیار جدی دانست که نشان دهنده

روش است.

این گروه معتقدند که برای دستیابی به ریشه های مسائل اجتماعی ناگزیر باید از تحلیلی فلسفی و پیچیده بهره برد و اعتقاد دارند که هم از افراط علمی گرایانه اثبات گرایان اجتناب کرده اند و هم از نسبی گرایی شکاکیت مخرب پست مدرنیست ها که عملاً هرگونه علوم اجتماعی را ناممکن می دانند دوری جسته اند.

اغلب روش تاریخی - تطبیقی را برای پژوهش های خود مناسب تر تشخیص می دهند.

به نظریه انتقادی سه نوع انتقاد وارد است: 1- غیر علمی و بیش از حد ایدئولوژیک است. 2- زبانی پیچیده و بیش از حد نصفه گرا به کار می رود. 3- بیش از حد عقل گرا است.

نظریه ی انتقادی محصول گروهی از نومارکسیست های آلمانی است که از وضعیت نظریه ی مارکسیستی بویژه از گرایش آن به جبرگرایی اقتصادی ناخرسند بودند. سازمان منتسب به نظریه ی انتقادی، یعنی مؤسسه ی تحقیقات اجتماعی در 23 فوریه 1923 در فرانکفورت آلمان رسماً بنیان نهاده شد امروزه نظریه ی انتقادی از محدوده های مکتب فرانکفورت بسی فراتر رفته است (این نظریه بیشتر نوعی جهت گیری اروپایی بوده و هست، هر چند که روز به روز بر نفوذ آن در جامعه شناسی آمریکا افزوده می شود

انتقادهای عمده از زندگی اجتماعی و فکری

گرچه نظریه ی انتقادی عمدتاً از انتقادهایی تشکیل می شود که از جنبه های مختلف زندگی اجتماعی و فکری صورت گرفته است، اما هدف غایی اش افشاگری هر چه دقیق تر ماهیت جامعه است نظریه ی انتقادی کار خود را با نقد نظریه های مارکسیستی آغاز می کند. نظریه پردازان انتقادی بیشتر از همه از جبرگرایان اقتصادی - مارکسیست های مکانیکی گرا یا مکانیکی (1) - برآشفته اند اما بیشترشان نومارکسیست ها را به خاطر تفسیر بسیار مکانیکی از آثار مارکس مورد انتقاد قرار می دهند. نظریه پردازان انتقادی نمی گویند که جبرگرایان اقتصادی به خاطر تأکید بر قلمرو اقتصادی راه خطا در پیش گرفته اند، بلکه معتقدند که آنها می بایست به جنبه های دیگر زندگی اجتماعی نیز توجه نشان می دادند.

نظریه پردازان انتقادی به مبانی فلسفی بررسی علمی، بویژه اثبات گرایی نیز انتقاد دارند مکتب انتقادی در زمینه های گوناگون با اثبات گرایی در افتاده است. یکی این که، اثبات گرایی معمولاً جهان اجتماعی را به صورت شیء و به منزله ی یک فرایند طبیعی در نظر می گیرد. اما نظریه پردازان انتقادی ترجیح می دهند که بر فعالیت انسانی و نیز شیوه های تأثیرگذاری یک چنین فعالیت هایی بر ساختارهای اجتماعی گسترده تر تمرکز کنند. به طور خلاصه، اثبات گرایی از کنشگران غفلت می کند و آنها را تا سطح موجودات منفعل و تعیین شده ی « نیروهای طبیعی » فرو می کاهد. اما نظریه پردازان انتقادی با توجه به باورشان مبنی بر تمایز بین کنشگران، نمی توانند این فکر را بپذیرند که قوانین عام علمی می توانند بی چون و چرا درباره ی کنش انسانی به کار ببندد.

آنها به اثبات گرایی می تازند که چرا درباره ی کارآیی وسایل نیل به هدف ها به داوری می پردازند، اما درباره ی خود این هدف ها از یک چنین قضاوتی پرهیز می کنند. این انتقاد ما را به این دیدگاه می کشاند که اثبات گرایی ذاتاً محافظه کار است و توان چالش با نظام موجود را ندارد.

مکتب انتقادی مدعی است که جامعه شناسی، جامعه را مورد انتقاد جدی قرار نمی دهد و نمی خواهد از ساختار اجتماعی معاصر فراتر رود. این مکتب ادعا می کند که جامعه شناسی تعهدش را برای کمک به ستمدیدگان جامعه ی معاصر رها کرده است.

اعضای این مکتب، جامعه شناسان را به این خاطر که بر جامعه به عنوان یک کل و نه بر افراد جامعه تأکید می ورزند، مورد انتقاد قرار می دهند؛ در واقع، جامعه شناسان به این متهم هستند که کنش متقابل فرد و جامعه را نادیده می گیرند.

بیشتر آثار مکتب انتقادی، نقد جامعه ی مدرن و مؤلفه های گوناگون آن را نشانه رفته اند. مکتب انتقادی جهت گیری اش را به سطح فرهنگی و آن چه که واقعیت های جامعه ی سرمایه داری مدرن می خواند، انتقال داده است. بدین معنا که از دید مکتب انتقادی، کانون سلطه در جهان مدرن از اقتصاد به قلمرو فرهنگی انتقال یافته است. با این حال، مکتب انتقادی علاقه اش را به بررسی موضوع سلطه هم چنان حفظ نموده است، هر چند که این تسلط در جهان مدرن بیشتر با عناصر فرهنگی اعمال می شود نه عناصر اقتصادی. بر این اساس، مکتب انتقادی بر آن است تا توجه خود را به سرکوبی فرهنگی فرد در جامعه ی مدرن معطوف سازد.

اندیشمندان انتقادی نه تنها از نظریه ی مارکسیستی بلکه از نظریه ی وبری نیز تأثیر پذیرفته اند که این امر در تأکید آنها بر عقلانیت به عنوان جریان مسلط بر جهان مدرن منعکس است. در واقع، هواداران این رویکرد بیشتر با برچسب « مارکسیست های وبری » شناخته می شوند. نظر مکتب انتقادی این است که در جامعه ی مدرن استثمار اقتصادی به عنوان مسئله ی اجتماعی غالب، جای خود را به سرکوبی ناشی از عقلانیت داده است. مکتب انتقادی تمایز وبر بین عقلانیت صوری (3) و عقلانیت جوهری (4) یا آن چه را که نظریه پردازان انتقادی به عنوان خرد می انگارند، آشکارا پذیرفته است. از دیدگاه نظریه پردازان انتقادی عقلانیت صوری به طور غیربازاندیشانه ای صرفاً به مؤثرترین وسایل برای رسیدن به هر هدف معینی توجه دارد. این همان « تفکر فن سالارانه » است که هدفش نه رها ساختن مردم از یوغ سلطه، بلکه خدمت به نیروهای سلطه گر است. هدف عقلانیت صوری صرفاً یافتن کارآمدترین وسایل برای رسیدن به آن هدف هایی است که قدرت مندان آنها را مهم تعریف کرده اند.

بحث مان را با تعلق مکتب انتقادی به فرهنگ آغاز می کنیم، همان گونه که در بالا مطرح شد، مکتب انتقادی به جای توجه به « مبنا »ی اقتصادی به بررسی « روساختار » فرهنگی روی آورد. یکی از عوامل محرکه ی این

تغییر جهت، این است که مکتب انتقادی احساس می کند که مارکسیست ها بیش از اندازه بر ساختارهای اقتصادی تأکید کرده اند و بر این مسئله علاقه ی آنها را به جنبه های دیگر واقعیت اجتماعی، بویژه فرهنگ، تحت الشعاع قرار داده است. علاوه بر این عامل، یک سری دگرگونی های خارجی در جامعه نیز در راستای یک چنین انتقال توجهی عمل کرده اند به خصوص، رونق دوره ی بعد از جنگ جهانی دوم در آمریکا، که ظاهراً به ناپدیدشدگی تناقض های داخلی اقتصادی به طور عام و تضاد طبقاتی به طور خاص منجر شده است. منظور نظریه پردازان انتقادی از ایدئولوژی، نظام های فکری غالباً دروغین و لفافه آمیزی است که توسط نخبگان جامعه تولید می شود. همه ی این جنبه های ویژه ی روستا و جهت گیری مکتب انتقادی نسبت به آنها را می توان تحت عنوان « نقد سلطه » مطرح کرد این علاقه به بررسی سلطه در ابتدا توسط فاشیسم در دهه های 1930 و 1940 برانگیخته شده بود، اما بعدها به بررسی سلطه در جامعه ی سرمایه داری نیز انتقال داده شد. جهان مدرن به سلطه ی بی سابقه ای بر افراد دست پیدا کرده است. در واقع، نظارت بر افراد چنان کامل شده است که دیگر نیازی به کنش های عامدانه ی رهبران وجود ندارد. این نظارت در همه ی ابعاد جهان فرهنگی رسوخ کرده و از آن مهم تر، برای کشنگران درونی شده است.

یکی از نگرانی های مکتب انتقادی در سطح فرهنگ، همان چیزی است که هابرماس مشروع سازی ها نامیده است. مشروع سازی ها را می توان به عنوان نظام هایی از عقاید تعریف کرد که توسط نظام سیاسی و به لحاظ نظری توسط هر نظام دیگری ایجاد می شوند تا از وجود نظام مذکور پشتیبانی کنند. این مشروع سازی ها به خاطر « رمزآمیز جلوه دادن » نظام سیاسی طراحی می شوند تا کسی پی نبرد که در پشت پرده دقیقاً چه اتفاق هایی رخ می دهد.

مکتب انتقادی گذشته از چنین علایق فرهنگی، به کنشگران و آگاهی آنها و آن چه که در جهان مدرن بر سر آنها می آید، نیز توجه دارند. از آن جا که آگاهی توده ها به وسیله ی نیروهای خارجی (مانند صنعت فرهنگ) تحت نظارت قرار گرفته است. توده ها نتوانسته اند یک نوع آگاهی انقلابی را در خود پیورانند. متأسفانه نظریه پردازان انتقادی نیز مانند بیشتر مارکسیست ها و جامعه شناسان اغلب نمی توانند بین آگاهی فردی و فرهنگ به روشنی تمایز قائل شوند یا پیوندهای گوناگون بین این دو را مشخص سازند. آنها در بیشتر آثارشان، مدام در رفت و برگشت از سطح فرهنگ به سطح آگاهی هستند، بدون آن که متوجه باشند که تغییر سطح می دهند.

دومین تأکید عمده ی مثبت در نظریه ی انتقادی علاقه به دیالکتیک است. این رویکرد به معنای آن است که باید به روابط متقابل سطوح گوناگون واقعیت اجتماعی - که مهم ترین آنها عبارتند از آگاهی فردی، روستا و فرهنگی و ساختار اقتصادی - پرداخت. دیالکتیک نوعی نسخه ی روش شناختی را نیز تجویز می کند: هیچ یک از اجزای زندگی اجتماعی را نباید جدا از اجزای دیگر بررسی کرد.

نظریه پردازان انتقادی به تفکر درباره ی آینده نیز می پردازند، اما به پیروی از سرمشق مارکس، از تخیلی بودن پرهیز می کنند؛ و بیشتر بر دگرگونی و انتقاد از جامعه ی معاصر تأکید می ورزند. با وجود این، آنها بر خلاف مارکس به جای توجه مستقیم به ساختار اقتصادی جامعه بر روساختار فرهنگی آن تمرکز می کنند.

به تعبیری انتزاعی تر، می توان گفت که اندیشمندان انتقادی به تأثیر متقابل و رابطه ی بین نظریه و عمل اشتغال ذهنی دارند. مکتب فرانکفورت بر این عقیده بود که نظریه و عمل در جامعه ی سرمایه داری از هم جدا گشته اند بدین معنا که نظریه پردازی توسط یک گروه انجام می پذیرد، که حق نظریه پردازی را به خود محول کرده و یا مختص به خود پنداشته است، در حالی که عمل به گروه دیگری که کم قدرت تر است، واگذار شده است. با وجود یک چنین هدف اعلام شده ای، بیشتر نظریه ی انتقادی در تلفیق نظریه و عمل شدیداً شکست خورده است. در واقع، یکی از رایج ترین انتقادهایی که از نظریه ی انتقادی می شود، این است که معمولاً به سبکی نوشته می شود که تماماً برای توده ی مردم غیرقابل فهم است. گذشته از این، نظریه پردازان انتقادی به خاطر تعهدشان به بررسی فرهنگ و روساختار، به شماری از موضوعات بسیار پررمز و راز می پردازند و کمتر به مسائل عملی و روزانه ی مردم توجه می کنند.

یکی از مشهورترین علایق دیالکتیکی مکتب انتقادی علاقه ی یورگن هابرماس به رابطه ی بین دانش و منافع بشری است که خود نمونه ای از قضیه ی دیالکتیکی گسترده تر مربوط به رابطه ی بین عوامل ذهنی و عینی است. اما هابرماس از بیان این نکته غافل نبود که عوامل ذهنی و عینی را نمی توان جدا از یکدیگر مورد بررسی قرار داد. به نظر او نظام های دانش در سطح عینی قرار دارند، در حالی که منافع بشری پدیده های ذهنی تری هستند.

هابرماس بین سه نظام معرفتی یا نظام دانش و منافع متناظر با آنها تمایز قائل شده است. منفعی که پشت هر نظام دانش نهفته اند و آن را هدایت می کنند، عموماً برای مردم عادی ناشناخته اند و این وظیفه ی نظریه پردازان انتقادی است که این منافع را آشکار سازند. نخستین نوع دانش، علم تحلیلی یا نظام های علمی اثبات گرایانه ی کلاسیک است. به نظر هابرماس منفعت نهفته در پشت یک چنین نظام معرفتی، پیش بینی و نظارت فنی است که می تواند در مورد محیط، جوامع دیگر و یا مردم داخل جامعه به کار بسته شود. به عقیده ی هابرماس علم تحلیلی خود را به آسانی در خدمت پیش برد نظارت سرکوبگرانه قرار می دهد. دومین نوع نظام معرفتی، دانش بشر دوستانه (20) است که منفعت آن در جهت فهم جهان است. این دانش با این دیدگاه عام کار می کند که فهم گذشته، ما را در فهم آن چه که امروزه می گذرد یاری می رساند. دانش مذکور در فهم متقابل و شناخت خود فایده ای عملی دارد. این دانش نه سرکوبگر است و نه آزادی بخش. نوع سوم، دانش انتقادی ماست که هابرماس و به طور کلی مکتب فرانکفورت از آن پشتیبانی می کنند. منفعت منسوب به این نوع دانش، رهاسازی بشر است. نظریه پردازان انتقادی امیدوار بودند که دانش انتقادی هابرماس و دیگران، خودآگاهی توده ها را (از طریق سازو کارهایی که پیروان فروید تصریح کرده اند) بالا برده و به جنبشی

اجتماعی دامن زند که به رهاسازی نوید داده شده می انجامد.

چند انتقاد از نظریه ی انتقادی به عمل آمده است نخست آن که نظریه ی انتقادی به اتخاذ یک موضع عمدتاً غیرتاریخی متهم شده است، بدین معنا که انواع رویدادها را بدون توجه کافی به زمینه های تاریخی و تطبیقی آنها مورد بررسی قرار داده است (برای مثال، رویدادهایی مانند نازیسم در دهه ی 1930، یهودی ستیزی در دهه ی 1940 و شورش های دانشجویی در دهه ی 1960). دوم آن که، همچنان که پیش تر یادآور شده ایم، مکتب انتقادی عموماً از اقتصاد چشم پوشی کرده است. سرانجام این که نظریه پردازان انتقادی معمولاً به این استدلال روی آورده اند که طبقه ی کارگر به عنوان یک نیروی انقلابی ناپدید شده است، در حالی که این موضع با تحلیل سنتی مارکسیستی تضاد آشکاری دارد.

مارکس نه تنها تأکید بر کار را برگزید، بلکه کار (وجود انسانی) آزاد و خلاقانه را به عنوان مبنایی برای تحلیل انتقادی کار در برهه های تاریخی گوناگون، بویژه سرمایه داری قرار داد. هابرماس نیز برای خود مبنایی دارد، اما مبنای او در قلمرو کنش ارتباطی است نه در قلمرو کنش عقلانی هدف مند. مبنای هابرماس ارتباط تحریف نشده و ارتباط بدون اجبار است. او به کمک این مبنا می تواند ارتباط تحریف شده را مورد تحلیل انتقادی قرار دهد. هابرماس به آن ساختارهای اجتماعی توجه دارد که ارتباط را تحریف می سازند، درست همان گونه که مارکس سرچشمه های ساختاری تحریف کار را مورد بررسی قرار داده بود. گرچه مارکس و هابرماس مبناهای متفاوتی را برای کارشان برگزیده اند، اما به هر روی، هر دوی آنها مبنایی برای کارشان دارند و همین به آنها اجازه می دهد که از نسبی گرایی بگریزند و داوری هایی را درباره ی پدیده های تاریخی گوناگون انجام دهند. هابرماس از نظریه پردازانی چون وبر و نظریه پردازان انتقادی پیش از خود، به خاطر نداشتن یک چنین مبنایی و لغزش به سمت نسبی گرایی انتقاد می کند.

تقارن دیگری نیز بین مارکس و هابرماس و مبناهای شان وجود دارد. برای هر دوی آنها، این مبناهای نه تنها نقطه ی شروع تحلیل های شان را نشان می دهند، بلکه هدف های سیاسی شان را نیز آشکار می سازند. یعنی در حالی که هدف مارکس نوعی جامعه ی کمونیستی بود که در آن می بایست کار (وجود انسانی) تحریف نشده برای نخستین بار به وجود آید، اما هدف سیاسی هابرماس جامعه ای است که در آن ارتباط تحریف نشده (کنش ارتباطی) برقرار می گردد. از لحاظ اهداف فوری، مارکس در پی حذف موانع (سرمایه دارانه) برای دستیابی به کار تحریف نشده بود، و هابرماس به حذف موانع موجود بر سر راه ارتباط آزادانه علاقمند است. هر چند هابرماس برجسته ترین اندیشمند اجتماعی در جهان معاصر است، اما او تنها کسی نیست که برای توسعه ی نوعی نظریه ی انتقادی، که برای واقعیت های معاصر پذیرفتنی تر باشد، تلاش می کند

نظریه بازی ها

نظریه بازیها اساسا برای توضیح و تحلیل فرایند تصمیم گیری عرضه شده است و جزئی از نگرش عمومی گزینش عقلانی به شمار می رود. این نظریه را می توان مکمل نظریه کثرت گرایی دانست. نظریه بازیها در مواردی به کار می رود که دو یا چند بازیگر به تصمیم گیری و گزینش پردازند و تصمیمات آنها با یکدیگر مرتبط باشد. عصاره نظریه بازیها این است که انسان موجودی عقلانی و خودخواه است، بنابراین با دیگران رفتاری محاسبه گرایانه دارد. در نظریه کلاسیک بازیها تصور می شود که با اتکابه عقلانیت بازیگران و محدودیت تعداد بازیگران، برای هریک از دو طرف بازی این امکان وجود دارد تا کلیه حرکتهای ممکن خود و رقیب و نتایج و پیامدهای ناشی از آن را محاسبه کند.

در حوزه مطالعات سیاسی، این نظریه در زمینه شیوه های تصمیم گیری مورد بهره برداری قرار می گرفت. فرض هم این است که میان بازیها و موقعیت های سیاسی شباهت اساسی وجود دارد. وجوه مختلف زندگی سیاسی از منظر بازیها را می توان در موقعیتهایی همچون رابطه دولت با مخالفین و با مردم، روابط رهبران سیاسی با یکدیگر سازش و ائتلاف احزاب سیاسی، روابط دولتها در شرایط جنگ یا صلح و بسیاری از موقعیت های دیگر دید. در همه این موارد مانند بازیها، بازیگر از امکانات و اقدامات دیگران اطلاع کافی ندارد و تصمیم گیریهایش بر مبنای احتمالات پیش می رود. فرض نیز بر این است که همه بازیگران از مواضع مساوی حرکت می کنند و قواعد بازی را براساس نقش و وزن هر حرکت در بازی، رعایت می کنند.

این نظریه برای تبیین واقعیت در عرصه های سیاسی معتقدات که عرصه ی سیاست عرصه شطرنج است و دولتمردان و دولت ها و... به مثابه بازیگرانی هستند که در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند و برد و باخت در این بازی بستگی به مهارت " حدس نزدیک به واقع " بد و خوب بازی کردن طرف مقابل "اطلاعات و... دارد. نظریه ی بازی ها در صدد است تا با بیان استراتژی ها و سیاست های مختلف در یک وضعیت و شرایط مشخص منطقی ترین و عقلانی ترین سنجش و انتخاب را نشان دهد. به عبارت دیگران استراتژی را انتخاب کند که کمترین هزینه و باخت را داشته باشد.

مبانی نظریه بازی ها: 1. آگاهی از قواعد بازی:

بازیگران از قواعد بازی مطلع و از عوامل نیرومندی و قدرت در بازی آگاه هستند. بطور مثال داشتن سلاح های استراتژیک میزان تولید ناخالص ملی در سطح بالا و انسجام و اتحاد مدنی از عوامل نیرومندی است.

2. تعدد و تنوع بازیگران: هرچه میزان تعداد بازیگران افزایش یابد به همان میزان بازی از پیچیدگی بیشتری برخوردار میشود.

3. برد و باخت بستگی به نوع بازی دارد. بازی با حاصل جمع صفر (بردیکی باخت دیگری) بازی با حاصل جمع

غیر صفر(ان دو در برد و باخت شریک هستند)

بلوف: در یک بازی طرفین تلاش میکنند میزان توانایی های خود را بیش از واقع جلوه دهند. بلوف به معنای واقعی نشان دادن یک امر غیر واقعی است. بازیگران همواره در پی بزرگنمایی امکانات و ابزار های خویش هستند. قاعده ی بیشترین کمینه یا کمترین بیشینه: بازیگران بویژه در صحنه ی سیاست نمیتوانند در انتظار بهترین انتخاب باشند. آنان ناچار هستند از میان بد و بدتر بد را انتخاب و از میان بدتر و بدترین بدتر را برگزینند. در اسلام دفع افسد به فاسد.

میان بازی ها و شرایط زندگی واقعی از چند نظر شباهت هست:

در هر دو امکان فریب دادن گمراه کردن و بلوف زدن هست. در هر دو سود و زیان و برد و باخت در کار است و از این رو هر دو متضمن تعقل محاسبه و تصمیم گیری هستند. برد و باخت به حرکت خودشان و به حرکت های دیگران بستگی دارد.

وجوهی که قابل مطالعه است با این نظریه: رابطه ی دولت با مخالفین و با مردم-روابط رهبران سیاسی با یکدیگر-سازش و ائتلاف احزاب سیاسی و... همچنین این نظریه همچنین به تلاش هایی که در راستای تبیین شکل گیری ائتلاف ها در مجالس قانونگذاری صورت گرفته است کمک حیاتی کرده است. همچنین برای مدل سازی باز دارندگی هسته ای رقابت های تسلیحاتی و خلع سلاح نیز استفاده شده است.

نتیجه: رفتار سیاسی یک رفتار عقلانی و منطقی است و بازیگران صحنه ی سیاست با محاسبه و سنجش راه حل ها دست به بهترین انتخاب ممکن میزنند. دوم آنکه اطلاعات برای بازیگران نقش بسیار زیادی دارد. با افزایش اطلاعات امکان دستیابی به انتخاب بهتر نیز افزایش می یابد. سوم آنکه حدس و احتمالات یک عنصر مهم در بازی است. اگر بتوان حدس نزدیک به واقع زد میزان موفقیت بسیار بالا خواهد بود برای نیل به این مقصود آشنایی با اهداف بازیگران منافع آنها و راههای اقناع آنها اهمیت دارد. در واقع یک بازیگر به رابطه ی بین میزان پرداخت ها و میزان امتیازات نگاه میکند و راه حل مناسب را با حدس قوی گزینش و انتخاب میکند.

نظریه سایبرنیتیک

سایبرنیتیک یا علم ارتباطات و کنترل به عنوان نگرشی در علوم اجتماعی و سیاسی با کتاب نوربرت واینر تحت عنوان سایبرنیتیک یا کنترل و ارتباطات در حیوان و ماشین در 1948 گسترش یافت. اساس این نگرش مغز انسان است که به عنوان سیستم درون گردان حاوی مجموعه ای از کنترل ها، ارتباطات و اطلاعات است و به عمل هدفدار مبادرت می کند.

از چشم انداز سایبرنیتیکی میان کامپیوتر، مغز انسان و حکومت شباهت اساسی وجود دارد به این معنی که زبان کنترل و ارتباطات در همه سیستمها از بدن انسان گرفته تا نظام سیاسی عمومیت دارد. سایبرنیتیک هر سه سطح جامعه مدنی، حکومت، و همچنین کل نظام را موضوع مطالعه خود قرار می دهد. مفروضه های نظریه سایبرنیتیک شامل این موارد می باشد:

اولین مفروضه این نظریه از یگانگی علوم پوزیتیویستی ناشی می شود. پوزیتیویسم مدعی بود که باید نوعی یکسانی و یگانگی بین حوزه های مختلف علوم ایجاد کرد. مفروض مهم نظریه پردازان سایبرنیتیک این است که میتوان سیستم ارتباطی مشابه با اعصاب و دستگاه تنظیم بخش همانند مغز در دستگاههای مکانیکی تعبیه کرد. این دستاورد به اصل وحدت علوم پوزیتیویستها یاری می داد. در حوزه علوم انسانی، این امر میتوانست گامی به سوی انسانی تر شدن نگرش سامان بخش جامعه باشد. اما تجربه ها نشان داد که این امر به دخالت روز افزون دستگاههای اطلاعاتی - امنیتی در امور خصوصی زندگی مردم انجامید، و بر مشکلات پیشین افزود.

دومین مفروضه نظریه سایبرنیتیک این است که به جای مفاهیمی چون ماده و انرژی باید مفاهیمی چون پیام و اطلاعات گذاشته شود. آنچه به حفظ تعادل در نظام یاری می دهد ماده و انرژی نیست، بلکه انتقال پیام و اطلاعات از طریق دستگاههای ارتباطی موجب به وجود آمدن تعادل در نظام می شود.

سومین مفروضه این است که در هر نظام سایبرنیتیکی یک دستگاه تنظیم کننده مبادله اطلاعات وجود دارد. اساس این نظریه هم بر همین مفروضه استوار است. این دستگاه ارتباطی - اطلاعاتی بین بخشهای مختلف نظام در دو سطح محیط داخلی - نظام و محیط خارج نظام ارتباط برقرار می کند.

چهارمین مفروضه نظام مربوطه، به ارزشهای مورد نظر نظریه پردازان سایبرنیتیک مربوط می شود. این نظریه پردازان همانند کارکردگرایان به تعادل تحولی نظام علاقه مندند. آنان معتقدند این دستگاه اطلاعاتی - ارتباطی زمینه ساز تعادل تحولی (در مقابل تعادل انقلابی) نظام می شود.

نظریه هرمنوتیک

هرمنوتیک از نظر تاریخی به یونان باستان برمی گردد و گفته می شود که از نام هر مس خدای پیام آور از خدایان برای انسان گرفته شده است. این فن در ابتدا به روش تاویل کتب مقدس مسیحی گفته می شد و سپس از طریق آثار اشلايرماخر، ديلتای- هایدگر و گادامر وارد حوزه مطالعات علوم انسانی شد. هرمنوتیک مهمترین و قدیمی ترین مکتب تفسیری است که ابتدا در هنر- ادبیات- معماری و الهیات و سپس وارد علوم اجتماعی شده است.

در رویکرد تفسیری تاکید بر قرائت (خوانش) است. قرائتی که ما به عنوان کنشگر سیاسی از وضعیت خود، از رفتار سیاسی دیگران و از رویدادهای گوناگونی که دنیای سیاست را شکل می دهند داریم.

نگرش تفسیری از دهه 70 میلادی به عنوان رقیبی سرسخت در مقابل نگرش اثبات گرا مطرح شد. در این روش رهیافت نقش عامل برجسته می شود. این رویکرد در مطالعه سیاست مبنا را بر آن می گذارد که رفتار انسانها را باید به گونه ای متفاوت از سایر موضوعات مورد علاقه علم درک کرد زیرا آنان از هر علمی قصد و نیتی را دنبال می کنند، دستخوش احساسات و عواطف می شوند و با طرح و نقشه عمل می کنند و آن را در صورت لزوم تغییر می دهند و بر پایه تفسیری که از هنجارها و ارزش های جامعه دارند عمل می کنند. بنابراین وظیفه اصلی پژوهشگر فهم معنای رفتار آدمی در مضمون های اجتماعی خاص است.

هرمنوتیک علم فهم متن است به گونه ای که فهم اثر متناسب با مضمون آن باشد. در تمام این موارد، هرمنوتیک مشتمل بر تفسیری از یک تفسیر است. هرمنوتیک به مثابه یک روش خواستار دست یابی به معنای متن و ابهام زدایی از آن است. دیدگاه هرمنوتیکی در مقابل نگرش پوزیتیویستی در علوم اجتماعی پدید آمده است. از دیدگاه هرمنوتیک زبان صرفا ابزار نیست، بلکه شکل دهنده انسان و کردارهای اوست. در هرمنوتیک اندیشه سوژه یا فاعل شناسا، یعنی سوژه مدرن، نفی می شود؛ میان سوژه و واقعیت همواره پرده ای از زبان و گفتمان قرار دارد و معرفت شناسی با همین پرده زبان و گفتمان قرار دارد نه با آگاهی از واقعیت. هرمنوتیک قدیم بیشتر بر مساله الهام تکیه داشت اما هرمنوتیک عرفی شده معاصر مساله آگاهی را به جای مفهوم روح در نظر می گیرد. هرمنوتیک معاصر را می توان در سه گروه اصلی تقسیم کرد:

- 1- جریان نخست بین تفسیر و تبیین تمایز کامل قائل می شود.
 - 2- گروه دوم به لزوم سازش بین فهم و تبیین و تاریخ باور دارد.
 - 3- جریان سوم امکان فهم را انکار می کند و در عین حال، به امکان صدق امور تجربی نیز باور ندارد و از کثرت تفسیرها سخن می گوید و نگرشی ضد مبنایانه دارد.
- گسترش معنای فعل «تفسیر» سبب ظهور شاخه های جدید هرمنوتیکی شده است.

1- هرمنوتیک رمانتیک:

هرمنوتیک رمانتیک مبدا هرمنوتیک مدرن محسوب می شود. اشلایر مآخر این سبک از هرمنوتیک را برای نخستین بار مطرح کرد. وی مربوط کردن گفتمان و تفهم به یکدیگر را، وظیفه علم هرمنوتیک می دانست. اشلایر مآخر فهم متن را بدون درک فردیت و خلاقیت مولف، غیر ممکن می دانست و به پیوستگی کل و اجزای آن باور داشت. ویلهم دیلتای نیز از بنیانگذاران هرمنوتیک رمانتیک بود که در آثار خود بر مساله زندگی و تدوین یک فلسفه زندگی تاکید داشت. در مجموع هرمنوتیک رمانتیک تفهم را به معنای فهم عینیت های تجربه فردی در نظر دارد.

2- هرمنوتیک فلسفی:

این نوع هرمنوتیک متأثر از سنت پدیدارشناسی گادامر است که بر نقش سنت تعصب و پیش داوری در معرفت و فهم انسانی تاکید بسیار دارد. از دید وی امکان آگاهی در سنت حاصل می شود. در واقع گادامر بر تاثیر تاریخ در فهم آدمی معتقد است. سنت یکی از مهم ترین مفاهیم در هرمنوتیک گادامر است، در سنت، تاویل شکل می گیرد و نسبت تاویل کننده با سنت همچون نسبت دو سوژه است. سنت از نظر او به هیچ رو رخدادی نیست که زمانی تجربه شده و جایگاهش تعیین شده باشد، بلکه زبان است؛ زبانی که حرف می زند و همچون دیگری (به عنوان لحظه ای از سوژه، نه ابژه) وارد مکالمه می شود. ما در سنت زندگی می کنیم. هرمنوتیک فلسفی گادامر با ایجاد پیوند بین دانش و عمل در واقع دو مولفه فهم و به کارگیری روش را یکپارچه کرد و توانست بین روشهای هرمنوتیک و نحوه زیست انسان، ارتباط برقرار کند.

3- هرمنوتیک انتقادی

روش هرمنوتیک دیگر روش هرمنوتیک انتقادی هابرماس است. گادامر، زبان و سنت را نظام مبادله ناب و خالصی می دانست که از سوی قدرت و یا هر مقوله دیگر اجتماعی مورد خدشه قرار نگرفته اند و از اینرو حجیت دارند. از نظر هابرماس زبان نیز در نهایت وسیله قدرت و سلطه است و در خدمت توجیه روابط زور و سلطه سازمان یافته قرار می گیرد. در نتیجه، هابرماس زبان و سنت دیالوگی گادامر را، در اثر پول و قدرت و ایدئولوژی، اساساً مخدوش می داند و برای رفع این اشکال، تفکر انتقادی را به عنوان وسیله ای برای پالایش عناصری که بر آن، از جانب همان عوامل یادشده، اعمال شده است، مطرح می نماید. هرمنوتیک انتقادی، وسیله ای برای رهایی از سلطه می باشد. از نظر هابرماس آنچه هرمنوتیک را واجد اهمیت می سازد «بنیاد دیالوگی آن و از همین رو رابطه آن با الگوهای ارتباطی» است و نه «جایگاهش به عنوان مبنای علوم اجتماعی» هرمنوتیک انتقادی یورگن هابرماس بر این نکته تأکید دارد که علی رغم تفاوت های موجود بین دو طرف، ارتباط بین ذهنی ممکن است چرا که هر دو طرف میل رسیدن به رهایی را دارند و نفس حضور در یک گفتگو پذیرش این امر است که تغییر امکان پذیر است. بنابراین دو طرف یک گفتگو (فرض کنیم متن و خواننده) که در یک گفتگو

شرکت می کنند امکان رسیدن به تغییر راپیشاپیش پذیرفته اند. هابرماس و پیروان هرمنوتیک انتقادی این موقعیت را «موقعیت آرمانی» می نامند. از نظر هابرماس نظریه پرداز اجتماعی باید تلاش کنند تا مردم جافتادگی طبقاتی و سیستم های تحریف شده را نپذیرند.

4- هرمنوتیک رادیکال:

در این هرمنوتیک تفسیر امری متکثر و پایان ناپذیر تصور می شود.

کاربرد هرمنوتیک در سیاست

بین گفتمان شخصی، زبان سیاسی و حیات یا زندگی سیاسی رابطه وجود دارد. سخن و زبان سیاسی در متن کردارهای اجتماعی پردازش می شود و با تاویل، به عمق و لایه های ژرف تر سخن سیاسی در هر عصری می رسیم. زبان تشکیل دهنده واقعیت سیاسی است و هرمنوتیک یعنی فهم رابطه بین این دو.

با پیدایش نظریه هرمنوتیک، بحث جدایی زبان و خود فهمی از واقعیت سیاسی مورد سؤال قرار گرفت و این استدلال مطرح شد که برای فهم حیات سیاسی باید به سخن و زبان و فهم و خود فهمی های کارگزاران اجتماعی - سیاسی مراجعه کرد. در مورد کاربرد تاویل در سیاست سه نوع تعبیر اساسی از تاویل وجود دارد:

1. تاویل بازایی: در هرمنوتیک بازایی استدلال می شود که برای فهم حیات سیاسی یا اجتماعی باید به خود فهمی های افراد و کارگزاران مراجعه کرد و فرض این است که بین خود فهمی ها و حیات و تجربه سیاسی انطباق کامل وجود دارد.

2. تاویل بدگمانی: برعکس تاویل فوق، در اینجا گفته می شود که خودفهمی ها و تصورات مستقیم مردم و کارگزاران از خودشان واقعیت را کژتابی می کند و سرپوشی است بر واقعیات. به عبارت دیگر، از طریق خود فهمی ها نمی توان به بنیاد واقعیت رسوخ کرد و خودفهمی های روزمره به این واقعیات دسترسی ندارند.

3. تاویل بیانی یا تحقیقی: در این تعبیر گفته می شود که در تاویل بازایی این ایراد وجود دارد که ممکن است بین زبان رایج و واقعیات موجود هماهنگی کامل نباشد و به همین دلیل، بسیاری از واقعیات از قلم بیفتند و تاویل بدگمانی هم ناقص است، چون برای خودفهمی ها هیچ ارزشی قائل نیست. از دیدگاه چارلز تایلور که این تاویل را طرح می کند، حال که خودفهمی های مستقیم ممکن است مخدوش باشند و بیانگر واقعیت سیاسی اجتماعی نباشند، باید از معانی بین الاذهانی که ناخودآگاه است به پیش فرض های اولیه برسیم و به خود فهمی های آگاهانه دست یابیم.

به هر حال، در مورد کاربرد هرمنوتیک در سیاست می توان با فرض کارگزاران و نظریه پردازان سیاسی به عنوان مؤلفان حیات سیاسی و فرض حوادث و وقایع به عنوان متن حیات سیاسی، و سرانجام با فرض مردم به عنوان خوانندگان و قرائت گران حیات سیاسی، از انواع هرمنوتیک استفاده کرد.

نظریه پست مدرنیسم

پست مدرنیسم به سیر تحولات گسترده ای در نگرش انتقادی، فلسفه، معماری، هنر، ادبیات، و فرهنگ می گویند که از بطن نوگرایی (مدرنیسم) و در واکنش به آن، ویا به عنوان جانشین آن پدید آمد پست مدرنیته مفهومی تاریخی - جامعه شناختی است که به دوران تاریخی بعد از مدرنیته اطلاق می شود پیشوند «پسا» در پسامدرنیسم الزاما اشاره به تاخر زمانی ندارد پساتجدد در اصل در واکنش به نوگرایی و تحت تاثیر هوشیاری عمومی پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمد پسانو گرایی به مکتب فرهنگی، فکری و هنری اشاره دارد که فاقد سلسله مراتب مرکزی یا اصول ساخت یافته مشخص و در بر گیرنده پیچیدگی مفرط، تناقض، ابهام، تنوع و عدم انسجام درونی است

پیدایش پست مدرنیته را به طیفی از عوامل گوناگون نسبت داده اند

رنگ باختن عقیده و ایمان به تبیین های اخلاقی

افول اهمیت و مرکزیت کار در زندگی روزمره و پیدایش جامعه پسا صنعتی

قدرت رو به افزایش رسانه ها در به گردش درآوردن کثرتی از تصاویر و متون

به طور خلاصه بحث طرفداران پسانو گرایی بر این پایه است که اقتصاد و شرایط تکنولوژی عصر ما به تمرکز زدایی جامعه تحت سلطه رسانه های جمعی انجامیده اند که در آن اعتقادات ارایه کننده ارجاعات داخلی و کپی یکدیگر وبدون هیچ نوع اصالت، ثبات یا هدف برای مقاصد ارتباطات، مفاهیم هستند جهانی سازی که محصول ابداعات در زمینه های ارتباطات، تولید، و حمل و نقل است گاهی به عنوان نیرویی که محرک آن عدم تمرکز در زندگی مدرن است شناخته شده است که نهایتا باعث ایجاد جامعه ای جمع گرا خواهد گردید که دارای ارتباطات عمیق درون جهانی بوده و فاقد هرگونه مرکز قدرت غالب سیاسی، ارتباطات ویا محصولات ذهنی می باشد

بنابراین در حال حاضر سکوی قدرت به چگونگی کنترل دانش بر می گردد همچنان که عوامل بیشتری توان اداره کردن و کنترل دانش را می یابند، قدرت دولت ها کاهش می یابد در واقع وجود دولت ها به آنچه تحت کنترل دارند وابسته گردیده است کارکرد دولت ها بطور کارا واز طریق آنها به قاطبه ملت گزارش می شود واز این رهگذر یعنی تعالیم ملت، دولت ها قادر به تصمیم گیری در امورات جاری می گردند نقش

مباحث پست مدرنیسم ابتدا در خارج از حیطه سیاست مطرح شد سپس به حوزه سیاست وارد گردید. در گذشته پست مدرنیسم به طور عمده در قالب های ادبی و هنری مطرح بوده اما امروزه آن قدر در حوزه های علوم اجتماعی نفوذ و گسترش یافته که دیگر نمی توان آن را به صورت یک مکتب ادبی یا هنری صرف در نظر

گرفت بلکه یک انکار بزرگ است (انکار مدرنیته)، البته پست مدرن را نمی توان ضدمدرن نامید زیرا می خواهد از مدرنیته فراتر رود یا از آن بگذرد به هر حال پست مدرنیسم از تحول همه جانبه در عرصه های هستی شناسی، شناخت شناسی، اخلاق تاریخ و مسائل سیاسی و اجتماعی جانبدار می کند. نظریه های پست مدرن بیانگر موضع گیری در برابر بحران های سیاسی و شناخت شناسانه مدرنیسم هستند روشنفکران فرانسوی پس از جنگ جهانی دوم نقش بسزایی در شکل گیری پست مدرنیسم داشته اند. افرادی مانند سارتر- مرلویوتی.

پست مدرنیسم را از نظر شناخت شناسی و روش شناسی در چند محور مشترک می توان جمع بندی کرد:

1- این رویکرد مبتنی بر تفسیر است و به توضیح بی طرفانه تجربه های عاری از پیش فرض نظری باور ندارد. سیاست پست مدرن هم به تبع آن تفسیر گرا است.

2- این نگرش مبنای ثابت و خدشه ناپذیری برای دانش قائل نیست و به امکان دست یابی به عینیت در علوم اجتماعی و سیاست اعتقاد ندارد. به همین دلیل مخالف اصالت مبنا است و سهم عقل و تجربه را به عنوان مبنای مطمئن برای انباشت دانش مردود می داند.

3- برای پست مدرنیسم زبان واحدی برای گزارش امور جهان قابل تصور نیست. زبان ها حالت محلی دارند. رویکردهای پست مدرن زبان را امری شفاف نمی دانند. تجربه فاقد شفافیت است. به همین دلیل است که در عرصه سیاست هم نمی توان به زبان شفافی دست یافت.

پست مدرن ها گاه از منظر فراساختارگرایی، هرمنوتیک و دیگر مواضع فلسفی ظاهر می شوند، روش شناسی پوزیتیویستی را مورد انتقادات جدی قرار داده اند. آنها معتقدند علوم اجتماعی اثباتی، برخلاف ادعای خود، وسیله کشف حقیقت نیستند؛ زیرا حقیقتی به این معنا وجود ندارد، بلکه حقیقت در هر زمان محصول روابط قدرت است.

تحت تاثیر اندیشه های دگر و نیچه و دیگران، تفکر پست مدرن در دهه 1980 بر نقد و نفی گفتمانهای فلسفی و ترقی گرای مدرنیته تمرکز یافت؛ از این دیدگاه روایات کلان مدرنیته، همچون ترقی و عدالت و برابری که مبتنی بر عقل کلی اند، فروپاشیده است. این تفکر به طور کلی نظریه معرفتی روشنگری، عقل گرایی کانتی، ابزارگرایی دکارتی، سرشت و هویت ثابت و عقلانی انسان را نقد سراسری کرده است. از این دیدگاه کل معرفت محصول گفتمان است و سرشت گفتمانی دارد. از نظرگاه تفکر پست مدرن، واژگان بر اشیا اولویت دارند؛ معنا اساسا نامتعیین است، هیچ مبنا یا منبعی برای معنا وجود ندارد، معرفت بازتاب حقیقت نیست؛ در مجموع پست مدرنیسم همه روایات کلانی را که مبنایی برای حقیقت به دست می دهند نفی می کند.

پست مدرنیسم در سیاست به رغم ضدمبنا بودن، به دلایل عملی، اصول سیاسی برای خود دارند. در واقع ضد

مبنا گرایی فلسفی پست مدرنیسم، به شکاکیت سیاسی نمی انجامد. پست مدرنیست ها دموکراسی را مقبولترین شکل حکومت می دانند. از این رو پست مدرنیسم در سیاست نمی تواند خلاف اصول دموکراسی باشد. به دنبال راه حل های جدید برای مسائل سیاسی است. اکنون پست مدرنیسم بخشی از واقعیت فکری غرب را تشکیل می دهد. پست مدرنیسم در سیاست، با پرهیز از مطلق گرایی و در نظر گرفتن متن و زمینه متن امکانات تازه ای را برای بسط موازین سیاسی و تقویت اصول دموکراتیک فراهم می آورد. پست مدرنیسم سرچشمه های فکری متعددی دارد ساختارگرایی بازوی فلسفی پست مدرنیسم است. پست مدرنیسم محصول سرخوردگی روشنفکران فرانسوی از ساختارگرایی بود چون ساختارگرایی قادر به توضیح واقعیت زندگی میان اجتماعی نبود.

پست مدرنیسم محصول شکاکیت، تردیدها و دوگانگی و سرعت بالای تحولات مدرنیته است. همچنین ظهور جنبش های جدید اجتماعی نیز در ظهور پست مدرنیسم موثر بودند. پست مدرنیسم انواع گوناگونی دارد: فمینیستی - آنارشیتی - جهان سوم گرا - صلح سبز

پست مدرنیسم در غیاب اعتماد به نفس نیاکان اروپایی خود، هر گونه کوششی برای فهم فرایندهای عظیم جهانی را بلندپروازانه می داند. هر گونه شناخت علمی را رد می کنند و نسبت به عقل موضع انتقادی دارند و به طور کلی به فقدان یک شالوده قابل اعتماد فلسفی برای تصمیم گیری درباره حقیقت باور دارد و هر تلاشی برای یک تحقیق که بر اساس اصول از پیش طراحی شده یا حقایق فرخی باشد را نافرجام می گذارد. هدف پست مدرنیسم: احترام گذاشتن به دیگری است و باید دیگری از حاشیه به متن بیاید. حمایت از چند صدای - مخالفت با تمامیت خواهی و اقتدار طلبی حمایت از چندگانگی و تنوع فرهنگی. کثرت گرایی مورد تأیید قرار گرفته است.

نظریه ساخت یابی

خلاقیت تئوریک گیدنز این بوده که توانسته ایده ها و نظریات مختلف و دور از هم را در موضوعات فکری مشترک گرد هم آورد. گیدنز نظریه ساخت یابی خود را از بین دو موضع، که سایر نظریه پردازان آنان را نقطه مقابل یکدیگر تلقی می کنند به وجود می آورد. یعنی از بین نظریه های مربوط به جمع از یک طرف و نظریه های مربوط به فرد از طرف دیگر. او در بین این دو نظریه زمینه مشترکی را می یابد تا بر اساس یک تصور ساده نظریه ساخت یابی خود را تدوین کند، هر چیزی در زندگی اجتماعی از آنچه سیستم های جهانی در بر می گیرند تا آنچه وضعیت فکری یک فرد محسوب می شود در یک کردار (راه و رسم) اجتماعی به وجود می آید. (کردار به معنی اجرای ماهرانه رفتار و تعامل است) این نظریه یک تلاش نظری بلندپروازانه جهت فراتر رفتن از دوگانه انگاری ساختار- کارگزار است.

یعنی به جای تاکید بر نگاه بسته ساختارگرایی و یا نگاه بسته اراده گرایی نظریه ساخت یابی را مطرح می کند یک نظریه هیبریدی یا ترکیبی است که تلاش دارد بین ساختارهایی که شرط تعامل اجتماعی و سیاسی هستند از یک طرف و انعطاف پذیری، استقلال و کارگزاری کنشگران از طرف دیگر وفاق ایجاد کند. این نظریه کاربردهایی در جامعه شناسی سیاسی، اندیشه سیلسی، روابط بین الملل و نظریه فمینیستی دارد گیدنز ساختار و کارگزار را به مثابه دو روی یک سکه می نگرد که در یک سکه می نگرد که در یک زمان تنها به یک روی آن می توان نگریست. البته عده ای می گویند که ساختار و کارگزار به مثابه دو فلز درون یک آلیاژ بنگرند که سکه از آن تهیه شده است. وی با ارائه مفهوم ساخت یابی، ایده وابستگی متقابل و ارتباط درونی را مطرح می سازد.

به عبارتی از نظر گیدنز مفهوم تازه «ساخت» برپایه این فکر استوار است که «قواعد» و «منابع» به اعمال اجتماعی ساخت می دهند. «دوسویگی ساخت» مفهوم دیگری است که گیدنز به آن می پردازد و به وسیله آن بازتولید ساخت را تبیین می کند. براساس مفهوم دوسویگی ساخت، کنشگران در تولید کنش متقابل به قواعد و منابع متوسل میشوند. اما بدین ترتیب همان قواعد و منابع از رهگذر همین کنش متقابل مجدداً پی-ریزی و بنا می-شود. بنابراین، ساخت حالتی است که در آن رابطه میان جز و کل در باز تولید اجتماعی متجلی می-شود. زمان و مکان در نظریه گیدنز متغیرهای تعیین کننده ای هستند. هر دو این متغیرها بستگی به حضور آدمهای دیگر در زمان و مکان دارند. شرط اساسی کنش متقابل و رو در رو این است که به گونه ای دیگران در همان زمان و مکانی که کنشگر وجود دارد حضور داشته باشند. به هر روی نظامهای اجتماعی در زمان و مکان گسترش می یابند و در نتیجه دیگران ممکن است دیگر حضور نداشته باشند.

در کنار این باید به تفاوت نظریه ساخت یابی با ساختارگرایی نیز پرداخت. تفاوت نظریه ساخت یابی با

ساختارگرایی، در این است که در ساختارگرایی کنشگر فردی یا عوامل انسانی درون ساختار در شکل‌گیری، تعدیل یا تکمیل ساختار چندان نقشی ندارند و غالباً تحت تأثیر ناخودآگاه، ساختارها به الزام‌ها و تکالیف ساختاریشان عمل می‌کنند، حال آن که در نظریه ساختاربندی گیدنز، عوامل انسانی هر چند در چارچوب ساختارها و تا اندازه‌ای تحت الزام قواعد ساختاری عمل می‌کنند، اما در تغییر، تکمیل و حتی ساخت ساختارهای نو می‌توانند نقش داشته باشند. در واقع، بر اساس این نظریه میان ساختارها و عوامل انسانی رابطه متقابل و دیالکتیکی برقرار است. به اعتقاد گیدنز ساختار و عاملیت در عملکرد جاری اجتماعی هیچگونه جدایی از هم ندارند و این دو در واقع دو بعد تفکیک‌ناپذیر واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهند و دو روی سکه این واقعیت به شمار می‌آیند. در نظریه ساخت-یابی، فرد و ساخت نظام اجتماعی در زمان و مکانی به همدیگر ارتباط پیدا می‌کنند و قلمرو مطالعات علوم اجتماعی بررسی اعمال اجتماعی است که در پهنه زمان و مکان، نظم پیدا کرده‌اند.

شناخته‌ترین و رساترین کوششی که در زمینه تلفیق مسائل خرد و کلان انجام گرفته نظریه ساخت-یابی گیدنز است. گیدنز این نظریه را نخستین بار در دهه 1970 مطرح کرده است. به اعتقاد گیدنز هیچ یک از این دو اصطلاح خرد و کلان بر دیگری برتری ندارد و نتیجه‌گیری می‌کند که «تمایز میان خرد و کلان تمایز سودمندی نیست به نظر گیدنز، نیازی به کاربرد اصطلاحهای خرد و کلان نداریم، بلکه تنها باید به ارتباط متقابل این دو سطح توجه داشته باشیم

او از «سلطه جویی» هر دو نظریه خرد و کلان انتقاد کرده است، چرا که نظریه‌های کلان بر «شناخته‌های اجتماعی» تأکید می‌کنند، و نظریه‌های خرد بر «شناسا» گیدنز نظریه ساختاربندی یا ساخت-یابی را با هر دو نوع نظریه‌های یاد شده مغایر می‌داند: «پهنه اساسی بررسی علوم اجتماعی، بنابر نظریه ساختاربندی، نه تجربه کنشگر فردی است و نه وجود هر نوع جامعیت اجتماعی» بلکه آن عملکردهای اجتماعی است که در راستای زمان و مکان سامان می‌گیرند گیدنز کارش را با فعالیت‌های بشری آغاز می‌کند، ولی بر این نکته پافشاری می‌کند که این فعالیت‌ها خصلتی راجعه دارند، یعنی فعالیت‌های انسانی نه تنها به وسیله کنشگران اجتماعی پدید نمی‌آیند، بلکه از طریق همان راه‌هایی که کنشگران برای ابراز وجودشان در پیش می‌گیرند، پیوسته باز ایجاد می‌شوند. عاملان اجتماعی از طریق فعالیت‌هایشان شرایطی را ایجاد می‌کنند که این فعالیت‌ها را امکان‌پذیر می‌سازد «بدین سان، نقطه آغاز هستی‌شناختی گیدنز، نه آگاهی - ساخت اجتماعی واقعیت» - است و نه ساختار اجتماعی بلکه دیالکتیک میان فعالیت‌ها و شرایط است که در زمان و مکان رخ می‌دهد گیدنز بی‌گمان این نکته را تشخیص می‌دهد که در جهان الزام‌هایی وجود دارد، اما این به آن معنا نیست که کنشگران قدرت هیچ گونه گزینشی را ندارند. به عقیده گیدنز، قدرت «منطقاً بر ذهنیت اولویت دارد» زیرا

کنش مستلزم قدرت و یا توانایی دگرگون سازی موقعیت است. بدین سان، گیدنز با نظریه های دوگانه انگارانه ای که یا گرایش به نسبت دادن قدرت به نیت کنشگر دارند (مانند نظریه کنش متقابل نمادین) و یا قدرت را ساختار نسبت می دهند مخالف است

جان کلام نظریه ساختاری در مفاهیم ساختار نظام دوگانگی ساختار نهفته است. در این نظریه، ساختار به عنوان « خواص ساختار دهنده ای تعریف شده است که اجازه می دهد شیرازه زمان و مکان در نظام های اجتماعی عمل کند، خواصی که این امکان را برای عملکردهای تقزیباً همانند اجتماعی فراهم می سازند تا در پهنه های متفاوت زمانی و مکانی وجود داشته باشد و نیز به این عملکردها صورت « با نظامی می بخشد ». از این جهت می توان گفت که نظام های اجتماعی ساختار ندارند، بلکه خواص ساختاری را به نمایش می گذارند. در واقع، ساختار در نظام اجتماعی (به « صورت عملکرد های باز ایجاد شده کنشگران در بسته زمان و مکان ») و نیز در خاطراتی که جهت رفتار آگاهانه انسانی را مشخص می سازند «)، متجلی می شود. گیدنز ساختار (به معنای قواعد و منابع) را هم به سطح کلان (نظام های اجتماعی) و هم به سطح خرد (در اینجا، خاطره) پیوند می زند و این تلفیق را بسیار تعیین کننده می انگارد: ((یکی از مهمترین قضایای نظریه ساختار بندی این است که قواعد و منابعی که در جریان تولید و باز تولید کنش اجتماعی ساخته و پرداخته می شوند، در ضمن وسایل باز تولید نظام نیز به شمار می آیند

نظریه گفتمان

نظریه گفتمان ابتدا در زبان شناسی متولد شد: این نظریه از نظر روش شناسی دارای ویژگی ها و خصوصیات است که این روش را از دیگر روش های علوم اجتماعی متمایز می کند. ارتباطی با دیدگاه فوکو در خصوص رابطه قدرت، دانش دارد. ارنستو لاکلا و همسرش شنتال موف با استفاده از نظریه فوکو، نظریه گفتمانی را به همه امور اجتماعی و سیاسی تعمیم دادند. در این نظریه امور اجتماعی و سیاسی به طور کلی جهان واقعیت، تنها در درون ساختهای گفتمانی قابل فهم اند و گفتمانها به فهم ما از جهان شکل می دهند.

از مفروضات این نظریه این است که جهان، پراکنده و پیچیده است و تنها از گذر مقوله بندی های گفتمانی درک می شود. طبق نظریه سوسور نشانه ها و کلمات معنای خود را نه به واسطه ارجاع به جهان خارج بلکه از طریق رابطه ای که با یکدیگر در درون نظام زبانی برقرار می کنند به دست می آورند و هر عمل و پدیده ای برای معنادار شدن و قابل فهم شدن باید در درون نظام گفتمانی قرار گیرد.

در درون گفتمان مفصل بندی وجود دارد و منظور گردآوری عناصر مختلف و ترکیب آنها در هویتی نو. در گفتمان لیبرالیسم مفاهیمی چون آزادی-دموکراسی و عقل گرایی را با هم مفصل بندی می کنند. گفتمان یک مجموعه معنایی است که واژه ها و نشانه های آن در کنار هم و در پیوند با یکدیگر مجموعه ای معنادار را می آفرینند.

شاید بتوان مهم ترین دلیل رشد این نظریه را نارضایتی از پوزیتیویسم، به خصوص در رشته هایی چون علوم سیاسی و جامعه شناسی دانست. این نظریه بر نقش زبان در بازنمایی و نیز ایجاد واقعیت اجتماعی تأکید می کند. بنابراین نظریه، دسترسی به واقعیت تنها از طریق زبان میسر است؛ اما بازنمایی واقعیت از طریق زبان هرگز بازتاب واقعیت از پیش موجود و عینی نیست، بلکه در این بازنمایی، زبان در ایجاد واقعیت نقش ایفا می کند. در واقع جهان محصول گفتمانهاست. البته این نظریه وجود واقعیت را نفی نمی کند، اما معتقد است اشیا و پدیده ها تنها از طریق گفتمان معنا می یابند؛ به عبارت دیگر، در این نظریه، زبان صرفاً گذرگاه انتقال اطلاعات و بازنمایی صرف واقعیت نیست، بلکه ماشینی است که جهان اجتماعی را می سازد و معنادار می کند. هویتها و روابط اجتماعی نیز محصول زبان و گفتمانها هستند و تغییر در گفتمان تغییر در جهان اجتماعی را به همراه خواهد داشت و نزاع گفتمانی به تغییر و باز تولید واقعیت اجتماعی منجر می شود. مفهوم گفتمان مجموعه گسترده ای از داده های زبانی و غیر زبانی را در بر می گیرد و با همه آنها به مثابه متن برخورد می کند.

ارنستو لاکلا و شنتال موف، مفهوم گفتمان را به پیروی از فوکو بسط دادند. آنها مفهوم قدرت را از فوکو گرفته و در تحلیل گفتمان استفاده کردند. همچنین برای توضیح ساختار گفتمان از واژه «نشانه» دو سوسور به جای واژه «حکم» فوکو استفاده کردند. لذا استفاده از «نشانه» به جای «حکم»، نظریه تحلیل گفتمان را با انعطاف

پذیری بیشتری مواجهه نموده است. بنا بر این گفتمان از نظر آنها؛ مجموعه ای از نشانه هاست. آنها مفهوم دیگری را وارد تحلیل گفتمان کردند، بنام «مفصل بندی». مفصل بندی فرآیندی است که به واسطه آن، نشانه ها با هم پیوند خورده و یک نظام معنایی را تشکیل می دهند. از مفروضات آنها این بود که جهان پیچیده و پراکنده است و تنها از گذر مقوله بندیهای گفتمانی ما درک می شود.

هژمونی مفهوم بنیادین این نظریه به شمار می آید. اگر یک گفتمان بتواند بر دیگر گفتمان ها چیره شده و ذهن و اندیشه عامل های اجتماعی را در اختیار بگیرد و از این راه، هویت رفتار و فعالیت های اجتماعی آنان را تحت تاثیر قرار دهد به گفتمان هژمونیک در جامعه تبدیل شده است.

به نظر لاکلا و موف شیوه تفکر، بنای جامعه و عمل اجتماعی محصول مفصل بندی های سیاسی است. نظام روابط اجتماعی به عنوان مجموعه هایی مفصل بندی شده از گفتمان ها همواره ساخته هایی سیاسی اند، به این معنا که بر اعمال قدرت و خصومت و طرد غیر استوارند. بنابراین گفتمان هایی که جامعه را می سازند و به فهم ما از جهان نظم می بخشند سازه هایی ذاتا سیاسی اند. لاکلا و موف سیاست را از امر سیاسی تفکیک می کنند. از این منظر سیاست مفهومی ثانوی و مشتق از امر سیاسی تلقی می شود. امر سیاسی به وجود دایمی منازعه و خصومت در جامعه اشاره دارد. منازعه ذاتی همه جوامع است، زیرا در هر جامعه ای همواره رابطه ای خصمانه و غیریت سازانه وجود دارد؛ اما سیاست مجموعه ای از اعمال گفتمان ها و نهادهایی است که در پی ایجاد نظم خاص و سازماندهی اجتماعی در شرایطی است که همواره به صورت بالقوه می تواند منازعه آمیز باشد، زیرا که تحت تاثیر امر سیاسی است. سیاست به فرایندها و شیوه هایی اشاره دارد که ما در طی آن جامعه را پیوسته با طرد احتمالات و تثبیت موقت ایجاد می کنیم. امر سیاسی عرصه منازعه بین گفتمان ها برای تثبیت شدن و غلبه بر سایرین است و زمانی که گفتمانی مسلط شد و جایگزین ها و رقبای خود را طرد کرد جامعه عینیت یافته شکل می گیرد. عینیت، یک گفتمان تثبیت شده و جامعه شکل گرفته است؛ گفتمانی که جایگزین ها و بدیل هایش طرد شده اند. در این شرایط گفتمان تثبیت شده طبیعی و دایمی به نظر می رسد و ریشه های سیاسی آن فراموش می گردند. زمانی که جایگزین ها و گفتمان های بدیل فراموش شوند گفتمان غالب خود را به عنوان تنها گزینه حقیقت مطرح می کند؛ اما گفتمان های طرد شده می توانند هر زمان وارد بازی سیاست شوند و با مفصل بندی های جدید به مسأله تبدیل گردند. وجود غیر، هر چند خفیف و شکست خورده، مانع از تداوم کامل گفتمان عینیت یافته است.

در چگونگی مواجهه با امر سیاسی، با عنایت به نظریه گفتمان لاکلا و موف پنج گام وجود دارد:

- شناسایی فضای تخاصم: گفتمانها همیشه به واسطه دشمن هویت پیدا کرده و نظام معنایی خود را براساس آن تنظیم می کنند. براین اساس گفتمانی که مطلقا بر جامعه حاکم باشد امکانپذیر نیست و نمی توان آن را بدون

قرار گرفتن در برابر یک دشمن مورد بررسی قرار داد.- تعیین زمان و مکان: هم زمان با شناسایی گفتمانهای متخاصم، باید مقطع زمانی و موقعیت مکانی گفتمانهای مورد نظر را تعیین کرد. - منازعات معنایی و تحولات اجتماعی: گفتمانها همواره در تلاش برای حفظ معنای خودی و طرد معنای دیگری هستند. بنابراین رویدادهای تاریخی را باید در سایه تحولات معنایی بررسی کرد.

- معنا و متن در تحلیل گفتمان: نظریه لاکلا اگرچه ارجاعات زیادی به معنا و نشانه دارد، اما فاقد ابزاری برای تحلیل متن هستند.

کشف ارتباط متن و معنا با کردارهای اجتماعی: کردارهای اجتماعی از جهت بکارگیری زبان یا عدم آن به دو دسته تقسیم می شوند: تولید گفتار یا نوشتار مثل سخنرانی یا مقاله و غیره که کردارهای گفتمانی زبانی هستند، و کردارهای دیگر مانند تحریمها و حمایتهای مالی، رای دادن و غیره که اعمال گفتمانی غیر زبانی هستند. هر دو در پی برجسته کردن خودی و به حاشیه راندن یا حذف دیگری هستند. بنابراین برجسته سازی و حاشیه رانی اصل حاکم بر کلیه رفتارهای گفتمان های سیاسی است.

برای انجام دادن یک تحقیق هم باید به مبانی چارچوب نظری آگاه بود و هم باید دانست چگونه می توان از منظر این چارچوب نظری به سوی پدیده مورد مطالعه حرکت کرد و به توصیف و تبیین آن پرداخت.

تلاش خواهد شد تا علاوه بر معرفی مبانی نظریه گفتمان ارنستو لاکلا و شنتال موف، چگونگی استفاده از این نظریه به مثابه روشی برای تحلیل گفتمان های سیاسی - اجتماعی نشان داده شود. ابتدا نمایی کلی از این نظریه ارائه می شود و سپس جنبه های روشی آن مورد بررسی قرار می گیرند. در پایان نقدهایی بر این نظریه به اختصار خواهد آمد. اما پیش از هر چیز، بحثی کوتاه درباره نظریه های گفتمان ارائه می شود تا جایگاه نظریه گفتمان لاکلا و موف در میان نظریه های گفتمان مشخص شود.

نظریه گفتمان اساساً در زبان شناسی متولد شد و تاکنون مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است. اگرچه زبان شناسی مدت ها از تحلیل گفتمان غافل مانده بود، اما در سال 1952 زلیگ هریس زبان شناس ساختگرایی آمریکایی، بررسی واحدهای بزرگتر از «جمله» را در کانون توجه زبان شناسی قرار داد و آن را تحلیل گفتمان نامید. در تحلیل گفتمان ساختگرا، گفتمان به مثابه زبان، بزرگتر از جمله تعریف می شود. با گسترش نقش گرایی در دهه های 60 و 70 میلادی، عده ای از زبان شناسان، مفهوم بافت را نیز وارد تحلیل گفتمان کردند و گفتمان را به مثابه زبان به هنگام کاربرد در نظر گرفتند. این نوع از تحلیل گفتمان را می توان تحلیل گفتمان نقش گرا نامید. منظور از بافت در تحلیل گفتمان نقش گرا شرایط زمانی و مکانی محدودی است که زبان در آن به کار می رود. نقطه ضعف نگرش فوق این است که بافت مورد نظر بسیار محدود و محلی است؛ از این رو فاولر، هاج، کرس و ترو در قالب زبان شناسی انتقادی، قدرت و ایدئولوژی را نیز وارد جریان غالب تحلیل گفتمان در

زبان شناسی کردند. زبان شناسی انتقادی در دهه 80 و 90 رشد قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد و به تحلیل گفتمان انتقادی معروف شد. ون دایک، وداک، و فرکلاف بنیان گذاران سه رویکرد عمده در تحلیل گفتمان انتقادی هستند. به این ترتیب، سیر تحول تحلیل گفتمان در زبان شناسی را می‌توان در قالب تحلیل گفتمان ساختگرا، تحلیل گفتمان نقش‌گرا و تحلیل گفتمان انتقادی خلاصه کرد. اگرچه در تحلیل گفتمان انتقادی مفهوم گفتمان بسیار بزرگتر از دو رویکرد دیگر است، ولی وجه مشترک همه آنها این است که در آنها زبان بزرگتر از گفتمان است.

نوع دیگری از نگرش به گفتمان در حوزه فلسفه سیاسی به دست میشل فوکو در دهه 60 پایه گذاری شد که بسیار متفاوت از نگرش‌های رایج به گفتمان در زبان‌شناسی است. بر اساس این نگرش، گفتمان نه تنها بزرگتر از زبان است، بلکه کل حوزه اجتماع را در بر می‌گیرد و نظام‌های حقیقت‌را بر سوره‌ها یا فاعلان اجتماعی تحمیل می‌کند. مفهوم کلیدی در نظریه گفتمان فوکو، «حکم» است. هر حکم اگرچه شبیه گزاره است و در قالب زبان قابل بیان است، ولی از جنس زبان نیست. مجموعه چند حکم، یک صورتبندی گفتمانی را شکل می‌دهند. فوکو گفتمان را این گونه تعریف می‌کند: «ما مجموعه‌ای از احکام را، تا زمانی که متعلق به صورتبندی گفتمانی مشترکی باشند، گفتمان می‌نامیم ... [گفتمان] متشکل از تعداد محدودی از احکام است که می‌توان برای آنها مجموعه‌ای از شرایط وجودی را تعریف کرد»

نظریه گفتمان ارنستو لاکلا و شنتال موف، در کتاب هژمونی و راهبرد سوسیالیستی: به سوی سیاست رادیکال دموکراسی شکل گرفت و در واقع بسط نظریه گفتمان فوکو در حوزه فلسفه سیاسی-اجتماعی است. اگرچه نقطه آغاز کار لاکلا و موف مفهوم گفتمان فوکو بوده است، ولی آنها با به کارگیری نظریات متفکرانی چون سوسور، دریدا، بارت، لاکان، گرامشی و آلتوسر، نظریه بسیار کارآمدی را شکل دادند که انسجام و قابلیت تبیین فوق‌العاده‌ای دارد. در ادامه مبانی این نظریه به اختصار تشریح می‌شود.

2. مبانی نظریه گفتمان لاکلا و موف

همان طور که بیان شد، لاکلا و موف مفهوم گفتمان خود را از فوکو وام گرفته‌اند. گفتمان در این‌جا نظام معنایی بزرگتر از زبان است و هر گفتمان بخش‌هایی از حوزه اجتماع را در سیطره خود گرفته و به واسطه در اختیار گرفتن ذهن سوره‌ها، به گفتارها و رفتارهای فردی و اجتماعی آنها شکل می‌دهد. لاکلا و موف همچنین مفهوم قدرت فوکو را نیز وارد نظریه گفتمان خود کردند و به این ترتیب به گفتمان نیرویی پیش‌راننده بخشیدند. اما به نظر می‌رسد آنها به جای «حکم» فوکو از «نشانه» سوسور برای توضیح ساختار گفتمان استفاده کردند. بنا بر این گفتمان از نظر لاکلا و موف نه مجموعه‌ای از احکام بلکه مجموعه‌ای از نشانه‌هاست. مفهوم صورتبندی گفتمانی فوکو نیز قابل قیاس با مفهوم «مفصل‌بندی» در نظریه گفتمان لاکلا و موف است، چرا که مفصل‌بندی

فرآیندی است که به واسطه آن، نشانه ها با هم جوش می‌خورند و یک نظام معنایی را شکل می‌دهند. همین جابه جایی به ظاهر کوچک و استفاده از «نشانه» به جای «حکم»، همان طور که خواهیم دید، به این نظریه انعطاف پذیری فوق العاده‌ای بخشیده است.

مفهوم نشانه و نشانه شناسی را فردینان دو سوسور بنیان گذاشت. سوسور رابطه میان زبان و جهان خارج را به صورت مثلثی نشان می‌دهد که دال، مدلول و مصداق سه گوشه آن را شکل می‌دهند. از نظر سوسور، نشانه تنها متشکل از دال و مدلول است و رابطه‌ای ذاتی میان نشانه و مصداق یا جهان خارج وجود ندارد، بلکه این رابطه دلبخواهی و تصادفی است. به این ترتیب، معنای نشانه‌ها نه با ارجاع به جهان مصداق‌ها بلکه به واسطه رابطه‌ای که میان خود نشانه‌ها در درون نظام نشانه شناختی زبان برقرار می‌شود به دست می‌آید. تشکیل معنا بر اساس نظام تفاوت‌ها در درون نظام نشانه شناختی زبان و بدون ارجاع به جهان خارج گام بسیار مهمی بود که سوسور برداشت و لاکلا و موف نیز آن را در نظریه گفتمان خود بسط داده اند.

از نظر لاکلا و موف، هر عمل و پدیده‌ای برای معنادار شدن باید گفتمانی باشد. فعالیت‌ها و پدیده‌ها وقتی قابل فهم می‌شوند که در قالب گفتمانی خاص قرار گیرند. هیچ چیزی به خودی خود دارای هویت نیست، بلکه هویتش را از گفتمانی که در آن قرار گرفته است کسب می‌کند. همان طور که هوارث می‌گوید:

برداشتی که لاکلا و موف از گفتمان دارند مؤید شخصیت رابطه‌ای 16 هویت است. معنای اجتماعی کلمات، گفتارها، اعمال و نهادها را با توجه به بافت کلی‌ای که اینها خود بخشی از آن هستند می‌توان فهمید. هر معنایی را تنها با توجه به عمل کلی‌ای که در حال وقوع است و هر عملی را با توجه به گفتمان خاصی [که آن عمل در آن قرار دارد]، باید شناخت.

با اتخاذ چنین دیدگاه پساساختگرایانه‌ای، لاکلا و موف سعی کرده‌اند با کلیه دیدگاه‌های جوهرگرایانه و مبنایگرایانه مخالفت کنند. آنها با محتمل و مشروط دانستن همه هویت‌ها و پدیده‌های اجتماعی، به نفی هر گونه عینیت گرایی و قطعیت گرایی ناشی از دیدگاه‌های اثباتگرا، عقل گرا و استعلایی پرداخته‌اند. در این صورت، جهان اجتماعی تنها در قالب گفتمان‌ها قابل فهم است و خارج از قلمرو گفتمان هیچ حقیقت بنیادین و قابل فهمی وجود ندارد. این گفتمان‌ها هستند که گزاره‌های درست و نادرست را تولید می‌کنند و عاملان و نهادهای اجتماعی را وامی‌دارند بر اساس این گزاره‌ها عمل کنند.

اگرچه لاکلا و موف رابطه‌ای بودن نظام نشانه شناختی گفتمان را از سوسور وام گرفته‌اند، اما ثابت بودن رابطه دال و مدلول را نمی‌پذیرند و در این خصوص از دریدا تبعیت می‌کنند. دریدا دوگانگی دال و مدلول سوسور را درهم می‌شکند و زبان را مجموعه‌ای از دال‌های بدون مدلول می‌پندارد؛ دال‌هایی که معنایشان را به هنگام کاربرد به دست می‌آورند. در واقع در شرایط مختلف مدلول‌های مختلفی به دال منتسب می‌شوند و این که یک

دال خاص متضمن چه مدلولی است همواره مورد مناقشه است؛ برای مثال، می‌بینیم که در ایران بعد از انقلاب دال‌های «لیبرال»، «ولایت»، «آزادی»، «قانون»، «نظارت»، و غیره با معانی مختلفی به کار گرفته شده‌اند و همواره بر سر این که مدلول منتسب به آنها چیست یا چه باید باشد اختلاف نظر بوده است. هر کدام از گفتمان‌های سیاسی فعال در صحنه سیاسی ایران سعی می‌کنند این دال‌ها را به گونه‌ای تعریف کنند که با نظام معنایی آنها سازگار باشد؛ برای نمونه، اصولگرایان دال «نظارت» را، مطابق نظام معنایی خود، که بر اساس مشروعیت بخشی از بالا به پایین است، به صورت «نظارت استصوابی» تعریف می‌کنند، ولی اصلاح‌طلبان بر اساس مشروعیت بخشی از پایین به بالا «نظارت» را «غیر استصوابی» می‌دانند. به این ترتیب، لاکلا و موف توانستند با به کار بستن مفهوم دریدایی نشانه در نظریه گفتمان، امکان تبیین مناقشات سیاسی را فراهم آورند.

بعلاوه، همه نشانه‌های مفصل بندی شده در یک گفتمان از ارزش برابر برخوردار نیستند و به انواع مختلفی تقسیم می‌شوند. مهم‌ترین این نشانه‌ها دال «مرکزی» است؛ دال مرکزی نشانه ممتازی است که نشانه‌های دیگر حول آن انسجام می‌یابند. این دال، دال‌های دیگر را شارژ می‌کند و آنها را در قلمرو جاذبه معنایی خود نگه می‌دارد، برای مثال، شاید بتوان دال «ولایت [مطلقه فقیه]» را دال مرکزی گفتمان اصول‌گرا به حساب آورد، زیرا کل نظام معنایی این گفتمان بر مفهوم این دال استوار است. لاکلا و موف دال‌های دیگری را که حول دال مرکزی گرد می‌آیند «وقته» می‌نامند. یک وقته تا پیش از مفصل بندی شدن در گفتمان در حوزه گفتمان‌گونگی قرار دارد و عنصر نامیده می‌شود. از یک وقته یا دال مرکزی گاه تحت عنوان دال «شناور» یاد می‌شود؛ دال شناور دالی است که در حقیقت مدلول آن شناور است و گروه‌های مختلف سیاسی برای انتساب مدلول به آن با هم رقابت می‌کنند.

هژمونی یک گفتمان مبتنی بر انسجام معنایی دال‌های دیگر حول دال مرکزی است. در صورتی که یک گفتمان موفق شود با اتکا بر دال مرکزی خود مدلول‌های مد نظر خود را به دال‌های گفتمانش نزدیک کند، یا به عبارت دیگر، نظام معنایی مطلوب خویش را در ذهنیت جمعی اجتماع، هر چند به طور موقت، تثبیت کند و رضایت عمومی را جلب کند، آن گفتمان هژمونیک می‌شود. اما در صورتی که گفتمان رقیب بتواند به کمک سازوکارهای مختلف این نظام معنایی را شالوده شکنی کند و ساختارهای معنایی شکل گرفته در ذهنیت جمعی مردم را درهم بریزد آن گاه این گفتمان هژمونی‌اش را از دست می‌دهد. بنابراین موفقیت گروه‌های سیاسی به توانایی شان برای تولید معنا بستگی دارد.

در نتیجه، نظریه گفتمان لاکلا و موف، معنا، سیاست و اجتماع را با هم ترکیب می‌کند و یک جا به تحلیل آنها می‌پردازد. نقطه حرکت این نظریه از اجتماع به سوی معنا در به نقد کشیدن مارکسیسم نهفته است. لاکلا و موف از طریق قرائت انتقادی مارکسیسم سنتی و به کمک ربط دادن یافته‌هایی که از نظریه مارکسیستی به دست

آورده‌اند با مباحثی که در خصوص شیوه‌های تشکیل معنا و مفهوم گفتمان داشته‌ایم، سعی کرده‌اند نظریه گفتمانی به دست دهند که برای تبیین کل امور اجتماعی و به ویژه امور سیاسی کارآیی داشته باشد.

به این ترتیب، از نظر لاکلا و موف هژمونی زمانی حاصل می‌شود که دال خاصی به مدلولش نزدیک شود و اجماع بر سر معنای آن نشانه حاصل شود؛

گرامشی با به کارگیری مفهوم هژمونی بخشی از فرآیندهای معنابخش را از زیربنا به روبنا انتقال داد، ولی همچنان اعتقاد خود را به معنابخشی اقتصاد و روابط تولید حفظ کرد و ساختگرا باقی ماند؛ اما لاکلا و موف این دو لایه را در هم ادغام کردند و اصالت را به فرآیندهای گفتمانی و سیاسی دادند. از نظر لاکلا و موف، این مفصل‌بندی‌های سیاسی هستند که تعیین می‌کنند ما چگونه فکر و عمل کنیم. سیاست‌از نظر اینان معنایی عام دارد و «به حالتی بازمی‌گردد که ما مداوماً به شیوه‌ای اجتماع را می‌سازیم که شیوه‌های دیگر را طرد می‌سازد». در واقع، مطابق دیدگاه آنها سیاست سازمان دادن به جامعه به شیوه‌ای خاص است به نحوی که شیوه‌های ممکن دیگر را نفی و طرد می‌سازد. بدین ترتیب گفتمان‌های مختلف ممکن است بر سر سازماندهی جامعه به شیوه خاص خودشان با هم به رقابت و مبارزه برخیزند.

اما گاه به نظر می‌رسد فضای حاکم بر ما و رفتارهای اجتماعی ما چنان طبیعی هستند که امکان تصور جایگزینی برای وضع موجود غیر ممکن می‌گردد. به گفتمان‌هایی این چنین در نظریه گفتمان، گفتمان‌های عینیت یافته گفته می‌شود. گفتمان‌های عینیت یافته آنچنان تثبیت شده به نظر می‌رسند که محتمل الوقوع بودن آنها و امکان زیر سؤال بردن‌شان تقریباً غیر ممکن می‌نماید. «عینیت نتیجه تاریخی فرآیندها و نزاع‌های سیاسی است؛ عینیت گفتمان رسوب کرده است... و در نتیجه، مرز میان عینیت و امر سیاسی مرزی سیال و تاریخی است. مفهوم هژمونی میان عینیت و امر سیاسی قرار می‌گیرد. همان گونه که عینیات ممکن است دوباره سیاسی شوند، نزاع‌های شدید نیز ممکن است جای خود را به عینیات و بدیهیات بسپارند. در این حالت، نگرش‌ها طبیعی جلوه کرده و اجماع غالب می‌گردد. گذر از نزاع سیاسی به عینیت در شرایط مداخله هژمونیک حاصل می‌شود. در این حالت شیوه‌های مختلف فهم از جهان سرکوب شده و فقط یک نگرش خاص طبیعی و غالب می‌گردد.

مفهوم قدرت در نظریه لاکلا و موف بسیار شبیه مفهوم قدرت نزد فوکو است. قدرت چیزی نیست که در دست بعضی‌هاست و در دست بعضی‌ها نیست؛ قدرت چیزی است که اجتماع را تولید می‌کند. دانش، هویت و موقعیت فردی و اجتماعی ما ساخته و پرداخته قدرت است. رهایی از چنبره قدرت غیرممکن است، چون سراسر زندگی فردی و اجتماعی ما را فرا گرفته است. برای زیستن نیاز به رفاه، بهداشت، آموزش و پرورش و نظم اجتماعی داریم و قدرت همه آنها را برایمان فراهم می‌آورد.

مفهوم «سوژه» نیز از مفاهیم کلیدی نظریه گفتمان است. لاکلا و موف مفهوم سوژه خود را بر اساس سوژه

آلتوسر شکل دادند. اما بعد از نگارش کتاب هژمونی و استراتژی سیوسپالیستی، لاکلا (1994) نظریات لاکان را وارد نظریه گفتمان کرد تا به سوژه یک ناخودآگاه ببخشد و از آن طریق عمق بیشتری به این نظریه بدهد. سوژه برای لاکان ساخت ناقصی است که همواره تلاش می‌کند به یک کل تبدیل شود. نظریه سوژه لاکان با نوزادی آغاز می‌شود که از محدودیت‌های بی‌اطلاع است و در همزیستی با مادر و جهان اطرافش زندگی می‌کند. نوزاد به تدریج از مادر فاصله می‌گیرد، ولی خاطره احساسِ تمامیت و کمال در او باقی می‌ماند. هر چه فاصله سوژه از نوزادی بیشتر می‌شود تلاش می‌کند تا دوباره به تمامیت دوران نوزادی تبدیل گردد. وقتی وارد اجتماع می‌شود هویت‌های متفاوتی از طریق گفتمان‌های مختلف به او اعطا می‌شود. او این هویت‌های خارجی را درونی کرده با تصویری که از نوزادی در حافظه دارد تطبیق می‌دهد، ولی درمی‌یابد که این دو با هم سازگار نیستند. هویت‌ها و شخصیت‌هایی که اجتماع به فرد می‌دهد هم برای او مرجع شناسایی خود هستند و هم در عین حال منشأ از خود بیگانگی‌اش به شمار می‌آیند. بنابراین سوژه در اساس تکه‌تکه 35 است 36. سوژه همواره در تناقض میان احساس کمال دوران نوزادی و ناسازگاری هویت‌هایی که از اجتماع به او داده می‌شود و مرجع شناسایی او از خود هستند به سر می‌برد و خود واقعی‌اش هیچ گاه شکل نمی‌گیرد. خود واقعی و کامل به اصطلاح لاکلا اسطوره‌ای بیش نیست.

لاکلا تعبیری این گونه از سوژه را وارد نظریه گفتمان کرد و به سوژه نیرویی پیش راننده بخشید، نیرویی که سوژه را وامی‌دارد همواره در میان گفتمان‌های مختلف در پی یافتن خودش باشد. سوژه لاکان خود را به واسطه یک چیز خارجی می‌شناسد و این چیز در نظریه گفتمان همان «موقعیت‌های سوژه» است که گفتمان‌ها آن را فراهم می‌آوردند.

در نظریه گفتمان لاکلا و موف هویت جمعی یا تشکیل گروه و هویت سوژه تحت اصول مشترکی شکل می‌گیرند، اما مرز میان این دو نوع هویت کدر و مبهم است. هویت سوژه و هویت گفتمان یا هویت جمعی هر دو به واسطه تقابل میان درون و بیرون شکل می‌گیرند. هویت سوژه به واسطه تعارض میان ناخودآگاه او و اجتماع اطرافش شکل می‌گیرد و هویت گفتمان به واسطه دشمن و غیر. در حقیقت، هویت به واسطه غیریت و غیریت سازی شکل می‌گیرد. در مباحثی که درباره نظریه گفتمان لاکلا و موف تاکنون ارائه شده، مبارزه بر سر خلق معنا همواره نقشی محوری داشته است. در چارچوب این نظریه، نزاع و تقابل بر کل جامعه سایه انداخته و نیروی پیش راننده آن است. هیچ گفتمانی نمی‌تواند هرگز کاملاً شکل بگیرد و تثبیت شود، زیرا هر گفتمانی در نزاع با گفتمان‌های دیگری است که سعی دارند واقعیت را به گونه‌ای دیگر تعریف کنند و خط و مشی‌های متفاوتی برای عمل اجتماعی ارائه کنند. غیریت‌سازی‌های اجتماعی وقتی پیدا می‌شوند که هویت‌های متفاوت همدیگر را نفی و طرد می‌سازند.

خلاصه این که لاکلا و موف از دو نوع ساختگرایی - ساختگرایی سوسوری و ساختگرایی مارکسیستی - حرکت کرده و با بهره برداری و همچنین نقد آنها در نهایت به نظریه‌ای پساساخت‌گرایانه دست یافتند که مطابق آن کل حوزه اجتماع به مثابه نظامی تصور می‌شود که در آن معنا تولید و بازتولید می‌شود.

نقدهای نظریه گفتمان

نظریه گفتمان اگرچه نظریه نسبتاً جدیدی است، ولی تاکنون مورد نقدهایی قرار گرفته است. مهم‌ترین این نقدها، نقدهای فلسفی این نظریه هستند که حول دو مفهوم آرمان گرایی و نسبیت گرایی متمرکزند.

گفته می‌شود که نظریه گفتمان آرمان گرایانه است. آرمان گرایی از جهتی در مقابل واقع گرایی قرار دارد. اگر آرمان گرایی به معنای «تقلیل واقعیت به برداشتها و نظرات خودمان» باشد، واقع گرایی به این معناست که «واقعیتی مستقل از نظرات و برداشتهای ذهنی ما وجود دارد». نظریه گفتمان آرمان گرایانه نیست چون وجود واقعیت خارج از ذهن را انکار نمی‌کند؛ اما در عین حال، همان طور که هوارث می‌گوید، این نظریه از دو جهت با بعضی از رویکردهای واقع گرایی نیز همسویی ندارد: یک، نظریه گفتمان با این ادعای واقع گرایی که «هیچ قلمرو فراگفتمانی‌ای برای پدیده‌های معنادار وجود ندارد» مخالف است؛ بعلاوه، این نظریه نمی‌پذیرد که «این قلمرو مستقل پدیده‌ها تعیین کننده معنای آنهاست».

بر اساس نظریه گفتمان، واقعیت‌های فراگفتمانی، قلمرو مستقلی از پدیده‌ها را شکل می‌دهند که در وجودشان تردیدی نیست، اما این پدیده‌های فراگفتمانی به خودی خود معنادار نیستند، بلکه معنایشان تنها از طریق گفتمانی ممکن می‌شود که از زاویه دید آنها ما به آن پدیده‌ها می‌نگریم؛ از این رو معانی را نه می‌توان به مجموعه‌ای از تصورات ذهنی تقلیل داد، زیرا وجود جهان و واقعیت‌های فراگفتمانی انکار ناپذیر است و نه این که می‌توان آنها را به جهان فراگفتمانی محدود کرد، زیرا ما تنها از طریق چارچوب‌هایی که گفتمان‌ها برایمان فراهم می‌آورند این واقعیت‌ها را درک می‌کنیم.

انتقاد دومی که به نظریه گفتمان نسبت داده می‌شود این است که این نظریه نسبیت گراست. نظریه گفتمان ضد‌مبناگرا است؛ از این رو معتقد است دانش ما مشروط است. ضد مبناگرایی در برابر نگرش مبناگرا قرار دارد که بر اساس آن دانش ممکن است بر مبنای فرانظری محکمی استوار باشد که در فراسوی قلمرو اعمال انسانی مشروط است. بنابراین بر اساس نظریه گفتمان هیچ حقیقت بنیادین و غیرقابل تغییری که بتواند واقعی بودن دانش و باورهای ما را تضمین کند وجود ندارد. آیا این بدان معناست که نظریه گفتمان نسبی گراست و ارزش هر گونه اعتقاد را با اعتقادات دیگر برابر می‌داند؟ مطابق نظر هوارث پاسخ منفی است «این استدلال که هویت پدیده‌ها وابسته به گفتمان‌هایی خاص است به این معنا نیست که هیچ قضاوتی راجع به درستی یا نادرستی گزاره‌هایی که در گفتمان‌های خاصی تصدیق شده‌اند، نمی‌توان کرد. نظریه گفتمان اظهار می‌دارد که برای

قضاوت کردن درباره ادعاهای اخلاقی و تجربی، باید گفتمان مشترکی - مجموعه مشترکی از معانی و مفروضات - وجود داشته باشد که به واسطه آنها بتوان این گونه تصمیم‌ها را اتخاذ کرد بنابراین نظریه گفتمان به طور مطلق نسبی گرا نیست، بلکه وجود گفتمان مشترکی را برای هرگونه گفت و گو و مفاهمه پیش فرض می‌گیرد. بدیهی است بدون وجود چنین زمینه مشترکی گفت و گو ناممکن می‌شود. حال اگر وجود این زمینه مشترک را پذیرفتم آنگاه گزاره‌های درست و نادرست در قالب آن معنا پیدا می‌کنند و درستی و نادرستی مبتنی بر پیوستگی، قوت، و درجه قانع‌کنندگی ادعاهایی است که در آن گفتمان مشترک بیان می‌شوند.

در این بخش سعی شد بعد از نگاهی کوتاه به بعضی از مفاهیم نظریه گفتمان لاکلا و موف، روشی گام به گام و چهار مرحله‌ای برای به کار بستن این نظریه به مورد مطالعاتی ارائه شود. برای این منظور، ابتدا باید به شناسایی گفتمان‌های متخاصم پرداخت، زیرا آنچه به یک گفتمان هویت می‌بخشد و باعث شکل‌گیری نظام معنایی آن می‌شود، «دیگر» آن گفتمان است. برای بررسی نظام معنایی یک گفتمان و کردارهای سیاسی-اجتماعی آن، شناسایی نظام معنایی و کردارهای گفتمان رقیب ضروری است.

سپس باید محدوده جغرافیایی و قلمرو زمانی بررسی منازعات میان گفتمان‌های رقیب را مشخص کرد. گفتمان‌ها در زمان و مکان حضور دارند و دخالت دادن عامل زمان و مکان تا حدودی در روش کار تأثیر خواهد داشت. دو روش در این خصوص مورد بحث قرار گرفت: یک، بررسی تبارشناسانه یک گفتمان که به زمان فعال شدن یک گفتمان و ورود آن به نظم گفتمانی سیاسی و همچنین چگونگی تحول آن تا زمان حال می‌پردازد؛ دو، بررسی تعامل دو گفتمان از پیش موجود در یک مقطع زمانی خاص.

نکته‌ای که در مرحله بعد باید در نظر داشت این است که تحلیل گفتمانی در حقیقت تحلیل معناست، زیرا تشکیل معنا بهترین سازوکار اعمال قدرت بر ذهن سوژه‌هاست؛ از این رو تحلیل متن ضروری است. برای تحلیل متن می‌توان از راهکارهای دستور نقش‌گرای هیلیدی که هم برای تحلیل «جمله» و هم برای تحلیل متون طولانی‌تر ابزارهای مناسبی در اختیارمان می‌گذارد بهره گرفت؛ اما باید دانست که کردارهای اجتماعی غیرزبانی به اندازه کردارهای زبانی اهمیت دارند. بنا بر این در تحلیل گفتمانی همه کردارهای گفتمانی سوژه‌ها و گروه‌های سیاسی باید به طور یکجا مورد بررسی قرار گیرند تا بتوان تحلیلی منسجم ارائه کرد.

و در نهایت، برای انسجام بخشیدن به تحلیل‌های گفتمانی در این‌جا پیشنهاد شد که از روش کلی تحلیل برجسته‌سازی‌ها و حاشیه‌رانی‌ها استفاده شود. برجسته‌سازی و حاشیه‌رانی هم بر کردارهای زبانی و هم بر کردارهای غیرزبانی حاکمند و آنها را که در حد فاصل میان دو قطب مثبت و منفی سامان می‌دهند. از این رو با بررسی سازوکارهایی که گفتمان‌های متخاصم برای برجسته ساختن «خود» و به حاشیه راندن «دیگری» استفاده می‌نمایند می‌توان به تحلیل منسجمی از کلیه کارکردهای گفتمان‌ها رسید.

ابزارهای نوین تجزیه و تحلیل سیاسی

منابع:

- 1- جهانگیر معینی علمداری - روش شناسی نظریه های جدید در سیاست (تهران انتشارات دانشگاه تهران).
- 2- ریچارد پالمر - علم هرمنوتیک، نشر هرمس.
- 3- کاووس سید امامی - پژوهش در علوم سیاسی - (تهران - پژوهشکده دانشگاه امام صادق (ع)).
- 4- عباس منوچهری - رهیافت و روش در علوم سیاسی - (تهران - سمت).
- 5- دیوید مارش و جری استوکر - روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه: امیر حاجی یوسفی، تهران (پژوهشکده مطالعات راهبردی).
- 6- سارا میلز - گفتمان، ترجمه: فتاح محمدی، (نشر هزاره سوم).
- 7- دایان مک دائل، مقدمه ای بر نظریه های گفتمان، ترجمه حسین علی نوذری (تهران: فرهنگ گفتمان، 1380).
- 8- سیدعلی اصغرسلطانی، قدرت، گفتمان و زبان: سازوکارهای جریان قدرت در مطبوعات (تهران: دانشگاه علامه طباطبائی، 1383).
- 9- محمدعلی حسینی زاده، نظریه گفتمان و تحلیل سیاسی، فصلنامه علوم سیاسی، ش 28 (1383).
- 8- سید محمدعلی حسینی زاده - اسلام سیاسی در ایران - (قم - انتشارات دانشگاه مفید).
- 9- حسین بشیریه - آموزش دانش سیاسی - (تهران - نشر نگاه معاصر).
- 10- تقی آزاد ارمکی، نظریه های جامعه شناسی، (تهران: سروش).
- 12- راب استونز متفکران بزرگ جامعه شناسی - - ترجمه مهرداد میردامادی - (تهران - نشر مرکز - 1379).
- 13- بابک احمدی - ساختار و هرمنوتیک، (تهران - گام نو).
- 14- احمد تابعی، رابطه میان ایده پسامدرن و عدم تعین، (تهران - نشر نی).
- 15- حسین بشیریه - تاریخ اندیشه های سیاسی قرن بیستم، (تهران - انتشارات طرح نو).
- 16- برایان فی - فلسفه امروزی علوم اجتماعی (تهران - طرح نو).
- 17- رامین جهاننگلو - موج چهارم - ترجمه ی منصور گودرزی.
- 18- ریتزر، جورج؛ گودمن، داگلاس جی. (1390) نظریه جامعه شناسی مدرن، ترجمه: خلیل میرزایی و عباس لطفی زاده، (تهران: انتشارات جامعه شناسان).
- 19- باومن - اشارات های پست مدرنیته، (تهران. ققنوس).
- 20- پارکر - ساخت یابی ترجمه حسین قاضیان؛ (تهران. نشرنی).
- 21- دایان مک دائل، مقدمه ای بر نظریه های گفتمان، ترجمه حسینعلی نوذری (تهران: فرهنگ گفتمان، 1380).

- 22- دیوید هوارث، نظریه گفتمان، فصلنامه علوم سیاسی، ترجمه سیدعلی اصغر سلطانی، ش 2 (سال 1377)
- 23- سیدعلی اصغر سلطانی، قدرت، گفتمان و زبان: سازوکارهای جریان قدرت در مطبوعات (تهران: دانشگاه علامه طباطبائی، 1383)
- 24- محمدعلی حسینی زاده، نظریه گفتمان و تحلیل سیاسی، فصلنامه علوم سیاسی، ش 28 (1383).